

«بحران سیاست» یا توفان در لیوان آب (۲)

آقای شیدان وثیق به ما وعده می‌دهد در «پرتو مبنایی» چهارگانه‌ی خود شاخص‌های «بحران سیاست» و «فعالیت سیاسی» را در ایران در ۱۲ تر ثابت کند.

من برای آن که «از طرف آقای شیدان وثیق سخن نگفته باشم» و به منظور پیش‌گیری از بروز هر سوء تفاهمی نزد آدم‌های «با حسن نیت»، ابتدا از هر تزی آن چه را از نظر من اساسی است به طور مستقیم نقل می‌کنم و سپس به بررسی آن می‌پردازم. اشکال این کار می‌تواند این باشد که به طول کلام می‌انجامد. ولی در عوض آیین حسن را دارد که موضوع مورد بحث را در ذهن خواننده تازه می‌کند و دنبال کردن استدلال‌های طرفین را آسان‌تر می‌سازد.

تر اول عنوان «مردم ناپیدا» را دارد. آقای شیدان وثیق بر این نظر است که یکی از دلایل «بحران سیاست» و «فعالیت سیاسی» در ایران این است که:

گفتمان «سیاسی» رایج و غالب امروزه، به مردم قسم می‌خورد. از طرف «مردم» و به نام «مردم» نظر می‌دهد، مدعی می‌شود و راه حل ارائه می‌دهد. فعالان سیاسی کم‌تر از جانب خود صحبت می‌کنند و بیشتر تر اراده و ذهنیت خویش را به اراده و ذهنیت «مردم» نسبت می‌دهند. اما این «مردمی» که تکیه کلام زبان سیاسی روزمره شده است، در حقیقت ناپیداست، زیرا در جهان حقیقی، چون کلیتی منسجم و یک دست، هستی واقعی ندارد.

ادامه در صفحه ۴

مجید زبفش

توفان در لیوان آب

در حاشیه هیاهوی جدید پهلوی طلب‌ها و متحدان آنها

بازماندگان و کارگزاران سلطنت پهلوی، در بیست و چند سال اخیر در خارج از کشور، هر بار با وجود آمدن یک فرصت مناسب کوشش کرده‌اند حضور سیاسی خود را با برگزاری نشست‌های پر سر و صدا، طرح فراخوان‌ها و استفاده از عناصری از صفوف غیرسلطنت‌طلب نشان دهند و با آن از یک‌سو خود و دیگران را برای مدتی سرگرم سازند و از سوی دیگر توجه دولت‌های خارجی به‌ویژه آمریکا را جلب کنند.

تجاوز نظامی آمریکا به افغانستان و سپس عراق و نام بردن مقامات پنتاگون و کاخ سفید از ایران به‌عنوان یکی از «سه محور شر» و طرح موضوع احتمال حمله نظامی به ایران یکی از این «فرصت‌ها» بود. اینان که در چند سال پس از خرداد ۷۶ از نفس افتاده بودند، با مشاهده شرایط جدید و استراتژی «جنگ پیشگیرانه» آمریکا و تأکید آن بر مداخله مستقیم و حتی نظامی در «کشورهای حامی تروریسم» کوشش‌های تازه‌ای را برای استفاده از این «فرصت» آغاز کردند. رادیو-تلویزیون‌های آنها با دفاع از حمله نظامی آمریکا به افغانستان و عراق، لزوم دخالت نظامی آمریکا در ایران را بطور ضمنی و گاه با صراحت طرح و تبلیغ کردند. در کنار این تبلیغات آقای رضا پهلوی به‌دیدار مقامات آمریکائی رفت تا با این استدلال که پایگاه اصلی تروریسم جمهوری اسلامی است، آمریکا را به دخالت در ایران ترغیب کند.

ادامه در صفحه ۸

سود و زیان بحران‌سازی‌ها!

یکی از خصوصیات رهبران سیاسی باید این باشد که برای تحقق هدف‌هایی که در سر دارند، برنامه‌ریزی کنند و در این زمینه می‌توانند و باید از ابزارهای سیاست داخلی و خارجی نیز بهره‌گیرند.

بطور مثال جورج دبلیو بوش و جناح نئومحافظه‌کاری که به‌همراه او رهبری قدرت سیاسی ایالات متحده را از آن خود ساخت، برای تحقق سیاست خویش مبنی بر کنترل منابع انرژی خاورمیانه، به بحران‌سازی دست زد و مدعی شد که صدام حسین توانسته است به سلاح‌های کشتار جمعی دست یابد و در نتیجه خطری برای امنیت و صلح جهانی است. هر چند تلاش بوش در شورای امنیت سازمان ملل متحد با شکست روبرو شد و این شورا حاضر نشد به‌مصوبه‌ای مبنی بر حمله به عراق مهر تأیید زند، اما توانست با کمک چند کشور دیگر به عراق حمله کند و حکومت صدام حسین را سرنگون سازد و منابع نفت عراق را در کنترل خود گیرد.

ادامه در صفحه ۱۵

اطلاعیه

به آگاهی دوستان و فعالین سیاسی می‌رسانیم، مدتی است کامبیز روستا، از اعضای شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران، راه سیاسی خود را از مواضع شورا جدا کرده است و تلاش می‌کند به عنوان یک جمهوری‌خواه به نیروهای سلطنت‌طلب نزدیک شود. به دلیل موضع روشن «شورا» در عدم همکاری با این نیروها (چه مشروطه‌خواه و چه پهلوی‌طلب)، مدتی است که همکاری بین آقای کامبیز روستا و «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» پایان یافته است.

کمیته هماهنگی

شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران

یکشنبه ۲۹ آبان ۱۳۸۴ برابر با ۲ نوامبر ۲۰۰۵

شیدان وثیق cvassigh@wanadoo.fr

هزار و نهصد و پنج

صد سال از قانون «جدایی دولت و کلیساها» در فرانسه می‌گذرد. قانونی که در ۹ دسامبر ۱۹۰۵ به تصویب مجلس ملی این کشور رسید و به «قانون لائیسیت» معروف گردید. اکنون، به مناسبت صدومین سالگرد قانونی که در زمان خود، رویدادی تاریخی، بدیع و افتتاح‌کننده در جهان بود، بهانه‌ای یافته‌ایم تا بار دیگر در باره لائیسیت اظهار نظری کنیم و بر موضوعیت امروزی و مبرم آن در نظام سیاسی-اجتماعی ایران، تأکید نماییم.

در کشور ما، موضوع جدایی دولت و دین اهمیت روز افزونی پیدا کرده و بیش از پیش پیدا خواهد کرد. ادامه در صفحه ۱۱

دیگر مقالات این شماره:

انقلاب پروتتری و برنامه‌ی آن: کارل کائوتسکی

کلاس‌نوست جمهوری اسلامی: علی آقا

به‌نام اتحاد برای تفرقه: مسن بهگر

دائمی بر روی واژگان فنی Terminologie افراد خودی و غیر خودی، هر چه زودتر تئوری نوینی را بی اندیشند و طراحی کنند که با ایده‌ی اتحادیه‌ای و ساختارهای اجتماعی مناسب آن هم خوانی داشته باشد» (۶۶).

پرسش اصلی چنین است: بالاترین قدرت در دولت باید در دستان مصرف کننده‌گان و یا تولید کننده‌گان باشد؟
 هواداران سوسیالیسم سندیکیائی مفاهیم مصرف کننده و تولید کننده را به گونه‌ای بکار می‌برند که گویا همه کس آن را می‌فهمد، و بهمین گونه بلشویک‌ها واژه کارگر را بکار می‌گیرند. هیچ‌یک از این دو ضروری نمی‌بینند از این مفاهیم تعریف ویژه خود را ارائه دهند. و با این حال هر چند که چنین به نظر می‌رسد، این مفاهیم از طبیعت ساده‌ای برخوردار نیستند. من این امر را در رابطه با مفهوم کارگر در مقاله‌ای که در نشریه «مبارزه» که در وین انتشار می‌یابد، آشکار ساختم (۶۷). مسئله «مصرف کننده‌گان و تولید کننده‌گان» را در مقاله‌ای که با همین عنوان در نشریه «زمان نو» (۶۸) انتشار یافت، مورد بررسی قرار دادم. اما در آن مقاله من این مطلب را در آن دوران در رابطه با تبلیغاتی که به نفع گمرک‌های حمایتی از سوی شیپل Schippel به‌مثابه مبارزه از «خواست‌های تولید کننده‌گان» در محافل سوسیال دمکراتیک آلمان مطرح می‌شد، مورد بررسی قرار داده بودم. در اینجا باید این بررسی را تا اندازه‌ای به گونه دیگری مطرح کنیم. برای آن که مسئله را بغرنج‌تر نسازیم، از بررسی مصرف شخصی که عموماً به‌مثابه مصرف فهمیده می‌شود، و نیز از مصرف بارآور produktiver Konsum، یعنی مصرف وسائل تولید که فقط حوزه دیگری از تولید را نمودار می‌سازد، صرف نظر می‌کنم.

در «زمان نو» مقاله خود را با این جمله آغاز کرده‌ام:

«در ادبیات تجارت سیاسی مدرن همیشه در جامعه میان مصرف کننده‌گان و تولید کننده‌گان تفاوت گذاشته می‌شود به گونه‌ای که گویا آنان دو طبقه متفاوتی را تشکیل می‌دهند که جامعه را می‌توان به آن طبقات تجزیه کرد. هواداران تجارت آزاد آن را به‌مثابه خواست مصرف کننده‌گان و هواداران گمرک حمایتی آن را به‌مثابه خواست تولید کننده‌گان مطرح می‌سازند. ناخواسته چنین وانمود می‌شود که خواست تولید کننده‌گان ارجح است. مصرف کننده‌گان کسانی هستند که می‌نوشند و می‌خورند و تولید کننده‌گان کسانی هستند که با عرق جبین خود کار می‌کنند.

نباید خورد اشکم تنبلی آنچه را

که دستان پر کار بار آورند

حتی می‌توان خواست‌های تولید کننده‌گان را علمی فرمولبندی کرد و گفت: تنها آنچه را که تولید شده است، می‌توان مصرف کرد. پس پیشرفت جامعه به پیشرفت تولید وابسته است. بنابراین خواست‌های تولید کننده‌گان بازتابی است از خواست‌های جامعه.»

از منظر دیگری چنین می‌نمایند که گویا میان مصرف کننده‌گان و تولید کننده‌گان هیچ تضادی وجود ندارد. زیرا، هر چند که همه‌ی مصرف کننده‌گان تولید کننده نیستند، اما هر تولید کننده‌ای مصرف کننده نیز می‌باشد. برای آن بخش از بشریت که کار می‌کند، مصرف کننده و تولید کننده دو کارکرد متفاوت یک فرد را تشکیل می‌دهند. در چنین صورتی چگونه می‌توان از تضاد میان مصرف کننده‌گان و تولید کننده‌گان سخن گفت؟

و با این حال یک چنین تضادی وجود دارد، هر چند که نه در هر شیوه تولیدی و به یک گونه در محدوده‌ی شیوه‌های تولیدی شبیه هم. من در همان مقاله‌ای که از آن در پیش نام بردیم. در «زمان نو» فقط این تضاد را در محدوده تولید سرمایه‌داری بررسی کردم.

یک چنین تضادی در شیوه‌های تولید ابتدائی وجود ندارد که در محدوده آن هر کارگاهی جدا از دیگران تولید می‌کند و همه آن چیزهایی را تولید می‌کند که اعضای آن بدان نیازمندند. حتی در اینجا

نیز تعداد مصرف کننده‌گان بیشتر از تعداد تولید کننده‌گان است. زیرا هر چند که هر تولید کننده‌ای مصرف کننده نیز هست، اما همه کسانی که مصرف کننده‌اند، در روند تولید سهیم نیستند. کسانی که استعداد کارکردن ندارند، کودکان، پیران در تولید نقشی ندارند. اما همه این افراد اعضای خانواده تولید کننده‌اند و در نتیجه به‌همان اندازه که بخود، به تولید کننده نیز علاقه‌مندند. با توجه به چنین مناسباتی که در جامعه موجود است، خواست‌هایی جدا از خواست‌های تولید کننده‌گان وجود ندارد.

این وضعیت در دوران تولید کالائی ساده که هر کارگری مالک ابزار تولید خویش است و به‌مثابه دهقان یا پیشه‌ور محصولی را در اختیار دارد، دگرگون می‌شود. در اینجا از بررسی مناسبات استثماری بسیار پیچیده صرف نظر می‌کنیم.

در مقایسه با تولید ابتدائی که تولید بخاطر مصرف شخصی انجام می‌گیرد، در اینجا تفاوت در زمینه تقسیم کار کارگاه‌های مختلف با یکدیگر وجود دارد. در تولید کالائی، تولید کننده کالاهائی را تولید می‌کند که خود بدان نیازمند نیست تا آنها را با کالاهای دیگری که کارگاه‌های دیگر تولید می‌کند و او بدان نیازمند است، مبادله کند. در اینجا کالاهای بر مبنای ارزشی که دارند با یکدیگر مبادله می‌شوند. هر اندازه ارزش و یا بر مبنای پول، بهای کالای او کلان‌تر باشد، به‌همان اندازه نیز او قادر است محصولات بیشتری را با آن مبادله کند. باین ترتیب تولید کننده خواستار آن است که بهای تولیداتش بالا باشد. پس هرگاه بتواند بهای فرآورده‌هایش را با کمبود آن در بازار بالا برد، به‌چنین کاری دست خواهد زد.

چنین کسی پس از آن که کالاهایش را فروخت، در بازار نه به‌مثابه صاحب کالا، بلکه در هیبت صاحب پول، نه هم‌چون فروشنده، بلکه چون خریدار، نه به‌مثابه تولید کننده، بلکه هم‌چون مصرف کننده هویدا می‌شود. و در چنین نقشی خواستار آن است که بهای کالاها پائین باشند. باین ترتیب تضاد میان تولید کننده و مصرف کننده آشکار می‌شود. اما همان‌طور که گفتیم، هرگاه از مناسبات پیچیده استثماری چشم‌پوشیم که در این مرحله نباید هویدا شوند، در آن صورت تمامی جامعه مدرن هم‌چون جامعه ابتدائی فقط از تولید کننده‌گان و اعضای خانواده‌شان تشکیل شده است. باین ترتیب تضاد میان تولید کننده‌گان و مصرف کننده‌گان به تضاد درون‌جهانی تولید کننده‌گان بدل می‌شود، یعنی هم‌چون تضاد میان تولید کننده‌گان یک شاخه تولید با تولید کننده‌گان شاخه‌های دیگر تولید نمایان می‌گردد. در اینجا دیگر با تضاد میان طبقات سر و کار نداریم و بلکه با تضادی روبرویم که عوامل آن دائماً جای خود را با یکدیگر عوض می‌کنند.

حتی در تولید کالائی ساده نیز شرایط معینی می‌توانند زمینه را برای همکاری شاخه‌های تولیدی‌ای فراهم آورند که با یکدیگر خویشاوندند، تا بتوانند بطور دائمی علیه شاخه تولیدی دیگری مشترکاً مبارزه کنند. باین ترتیب تضاد منافع تولید کننده‌گان و مصرف کننده‌گان می‌تواند به تضاد اجتماعی کلاتی بدل گردد که در تاریخ ژرف‌ترین تأثیرات را از خود بجای نهاده است.

در یک‌سو صنایع شهری را می‌یابیم که تولید کننده‌گان آن مصرف کننده کالاهای کشاورزی، یعنی مصرف کننده مواد غذایی و مواد خامی هستند که می‌توانند بطور ارزان تهیه کنند. در سوی دیگر با دهقانان به‌مثابه مصرف کننده تولیدات صنعتی روبرویم که صاحبان صنایع می‌کوشند کالاهای خود را به‌آنها تا آنجا که ممکن است، گران بفروشند.

تضاد کهنی که میان شهر و روستا وجود دارد و دائماً خود را نوسازی می‌کند، اینک در هیبت تضاد میان مصرف کننده‌گان و تولید کننده‌گان هویدا می‌شود، هر چند که در هر دو سو تولید کننده‌گان و مصرف کننده‌گان را می‌یابیم.

با پیدایش کارمزدوری که در خدمت سرمایه‌داران صنایع قرار می‌گیرد، تولید از سرشت تازه‌ای برخوردار می‌شود. تا آن زمان یک

دیگر کالاها قاعدتاً شتابان و ژرف کاسته نمی‌شود، و نیز به حجم آن شتابان و جهش‌وار افزوده نمی‌گردد. بهمین دلیل نیز خواست کارگران آن است که کاهش بهای کالاها بشرط آن که همراه با بیکاری کارگران نگردد، تحقق یابد. حتی بدون توجه به تظاهرات جنبی موازنه‌گرایانه نیز بهای بالایی کالاها نمی‌تواند خواست کارگران باشد.

این کارگران مزدور هستند که از گران‌شدن مصنوعی بهای کالاها از طریق گمرکات حمایتی و یا به آن گونه که در روزگار ما مشاهده می‌شود، از طریق تورم پولی رنج خواهند برد. در این زمینه، حتی اگر ادعائی محیرالعقول جلوه کند، خواست کارگران خواست تولیدکننده‌گان نبوده و بلکه خواست مصرف‌کننده‌گان است. کارگران خواستار بازرگانی آزاد و هم‌چنین ثبات پولی هستند.

در عوض هر سرمایه‌دار صنعتی فقط در رابطه با شاخه تولیدی خویش دارای خواست تولیدکننده‌گان است. او خواهان آن است که فقط تولیدات شاخه تولیدی او از بهائی بالا برخوردار باشند، زیرا او هم‌چون هر مصرف‌کننده دیگری در رابطه با دیگر شاخه‌های تولید دارای خواست‌های مصرف‌کننده‌گان و نه تولیدکننده‌گان است. اما او در رابطه با سیاست دولت قادر نیست فقط قوانینی را به تصویب رساند که سبب بالارفتن فقط بهای تولیدات شاخه تولیدی او گردند. او مجبور است در این رابطه با سرمایه‌داران دیگر شاخه‌های تولید متحد گردد. در چنین رابطه‌ای میان او به مثابه تولیدکننده و تولید ساده توفیری را نمی‌توان مشاهده کرد. و بر همین روال در اقتصاد سرمایه‌داری نیز هم‌چون اقتصادهای پیشین با تفاوت میان شهر و روستا، صنعت و کشاورزی روبروئیم. این تضاد خود را بطور عمده در تعیین سیاست گمرکی آشکار می‌سازد. آنجا که صاحبان صنایع خواهان آزادی بازرگانی هستند، کشاورزان خواهان گمرک‌های حمایتی‌اند و برعکس. اما با این حال با تفاوتی ماهوی میان تولید کالائی سرمایه‌داری و تولید کالائی ساده روبروئیم. در تولید کالائی ساده فایده‌ای ندارد که همه شاخه‌های تولیدی با یکدیگر بدون هرگونه تفاوتی بر سر سیاستی عمومی که سبب بالارفتن بهای کالاها می‌گردد، توافق کنند. زیرا در چنین صورتی هر یک از آنان آنچه را که به‌عنوان تولیدکننده بدست آورده است، در هیبت مصرف‌کننده از دست خواهد داد. زیرا هر یک از آنان در قالب فروشنده برنده و به‌عنوان خریدار بازنده خواهد بود.

اما در شیوه تولید سرمایه‌داری که در آن تولیدکننده و کارگر دو انسان متفاوت از یکدیگر هستند، چنین نیست. امروز حتی اگر در روستا و شهرها، چه به‌یاری گمرک‌های حمایتی و یا تشکیل اتحادیه‌های تولیدکننده‌گان و یا با بهره‌گیری از هر امکان دیگری، همه تولیدکننده‌گان بهای کالاها را بالا برند، باز همه آنان می‌توانند سود بدست آورند. زیرا در این شیوه تولید عاملی وجود دارد که هر تولیدکننده هزینه‌ای را که خود باید بر دوش گیرد، می‌تواند بر شانه‌های او بگذارد و این عامل کارگر مزدور است.

چنین است که کارگر مزدور در تضاد با اتحادیه تمامی استثمارگران که فقط و فقط منافع تولیدکننده‌گان را نمایندگی می‌کنند، خواست‌های همه مصرف‌کننده‌گان را نمایندگی می‌کند.

البته کسانی که در پی ایجاد تعاونی‌ها و یا شوراهای صنفی هستند، باین نکات نمی‌اندیشند. نزد آنان کارگران هم‌تراز تولیدکننده‌گان هستند.

پانویس‌ها:

۶۵- در این باره رجوع شود به اثر کُل Cole.

„Selbstverwaltung in der Industrie“, nach der 5. Auflage aus dem Englischen übersetzt von R. Thesing, Berlin 1921, Seite 130.

۶۶- همانجا

۶۷- کارل کائوتسکی، «چه کسی کارگر است؟»، نشریه «مبارزه»، دسامبر ۱۹۲۰.

۶۸- کارل کائوتسکی، «مصرف‌کننده‌گان و تولیدکننده‌گان»، نشریه «زمان نو»، سال سی، جلد ۱، صفحه ۴۵۲ به بعد

۶۹- همانجا، صفحه ۴

شخص در آن واحد هم مصرف‌کننده و هم تولیدکننده بود. خواست‌های تولیدکننده در عین حال خواست‌های مصرف‌کننده نیز بود. با سیادت سرمایه‌داری از نقطه‌نظر فنی کارگر به تولیدکننده تولید بدل می‌گردد، بدون آن که از نقطه‌نظر اقتصادی از چنین خصوصیتی برخوردار باشد. او دیگر صاحب کارگاه و ابزار تولید خود نیست. او دیگر تولید را هدایت نمی‌کند و در تعیین تعداد و انواع فرآورده‌ها نقشی ندارد، و آن فرآورده‌ها به‌او تعلق ندارند و او آنها را به‌بازار برای فروش عرضه نمی‌کند و کارگران برعکس سرمایه‌داران صاحب بنگاه‌های تولیدی، در تعیین بهای آن فرآورده‌ها منفعی ندارند. از نقطه‌نظر اقتصادی سرمایه‌دار به تولیدکننده بدل گشته است. از این لحظه به بعد منافع تولیدکننده به منافع صاحب ابزار تولید و سرمایه‌داری که صاحب تولید است، بدل می‌گردد.

منافع کارگر مزدور با منافع سرمایه‌دار کاملاً متفاوت است. او نیز درآمد خود را از فروش کالائی که در اختیار دارد، یعنی نیروی کار خود در بازار بدست می‌آورد. اما این کالا هم‌چون دیگر کالاها با شخصیت انسانی او تفاوت ندارد و بلکه هم‌سنگ آن و خود آن است. هم‌چنین این کالا برای بازار تولید نمی‌شود و بلکه از روند زندگی خود کارگر می‌روید. این کالا بخاطر کسب مهارت ویژه تا اندازه‌ای خود را با نیاز بازار تطبیق می‌دهد. اما تولید کمیت نیروی کار موجود نه هم‌چون دیگر کالاهائی که تولید می‌شوند، توسط تقاضای بازار تعیین نمی‌گردد. و سرانجام آن که کالای کار بخاطر کسب سود تولید نمی‌شود.

هرگاه تقاضا برای یک کالا وجود نداشته باشد، می‌توان تولید آن کالا متوقف کرد. با توجه به پیشرفت‌های فنی کنونی می‌توان حجم تولید یک کالا را به‌گونه‌ای جهشی افزود، هرگاه تقاضا برای آن به "ونه‌ای شتابان رشد کند. تولید کالاهای کم‌سود متوقف می‌شود و در عوض به حجم تولید کالاهای سودآور افزوده می‌گردد. من در این رابطه در مقاله‌ای که در پیش‌بدان اشاره کردم، چنین گفته‌ام:

«از این چیزها در تولید نیروی کار هیچ خبری نیست. در رابطه با این تولید می‌توان دو معنا را در نظر داشت: یک‌بار به‌مثابه بازتولید روزانه فرد، یعنی بازسازی نیروی کاری که طی روز مصرف کرده است. دیگر بار به‌مثابه بازتولید نسل‌ها که باید جای افرادی را بگیرند که می‌میرند.

اما هیچ‌یک از این دو نوع بازتولید بخاطر کسب سود انجام نمی‌گیرد. نه خوردن و خوابیدن و نه تولید مثل و تربیت کودکان را می‌توان تجارتمی‌سودآور نامید. این امور جزئی از روند زندگی کارگران را تشکیل می‌دهند که در هر وضعیتی و بدون توجه به تقاضای بازار تحقق می‌یابند. عرضه نیروی کار را نمی‌توان به‌دلخواه زیاد و یا کم کرد» (۶۹).

هم‌چنین در رابطه دیگری کالای نیروی کار از دیگر کالاها متفاوت است. مخارج تولید کالاهای دیگر همیشه از نقطه‌نظر فنی به‌گونه‌ای دقیق قابل سنجش هستند. اما این امر در مورد نیروی کار صادق نیست. تأمین مخارج بازتولید نیروی کار تنها به‌نیازهای فیزیولوژیک محدود نمی‌شوند و بلکه لحظات و خواست‌هایی را دربرمی‌گیرند که دارای طبیعت ناب اجتماعی هستند. مارکس نیز در این مورد چنین گفته است:

«حجم به‌اصطلاح نیازهای ضروری و نوع ارضاء این نیازها خود فرآورده‌ای تاریخی است و به همین دلیل بطور عمده به درجه رشد فرهنگی هر کشوری وابسته است و نیز بطور عمده در رابطه با شرایط، عادات و ادعاهائی قرار دارد که طبقه کارگران آزاد را بوجود آورده است. باین ترتیب برخلاف کالاهای دیگر در ارزش متعین نیروی کار عنصری تاریخی و اخلاقی وجود دارد» (۷۰).

همه این عوامل سبب می‌شوند تا ارزش نیروی کار در مقایسه با دیگر کالاها از عنصری محافظه‌کارانه برخوردار باشد. این عناصر به‌آسانی و جهش‌وار دچار تغییر نمی‌شوند. از سطح مزدکار برخلاف

«بحران سیاست» یا ...

بررسی سر و کار داریم، انسان‌ها، گروه‌ها، اقشار [قشرها] و طبقات، جنسیت‌ها، اقوام، و ملیت‌های مشخص وجود دارند. در جامعه‌ی مدنی، شهری داریم و روستایی، زن داریم و مرد، جوان داریم و مسن ... به عبارت دیگر، طیفی از افراد و گروه‌هایی داریم که در کنار هم و یا در برابر هم، با مشخصات و تمایزات معین خود، زندگی و فعالیت می‌کنند.

ابتدا چند نکته‌ای را جمع به کار برد «جامعه‌ی مدنی». به نظر می‌رسد که آقای شیدان وثیق، مانند بسیاری از مائوئیست‌های سابق، از کاربرد «جامعه‌ی سرمایه داری» یا «جامعه‌ی بورژوازی» به عنوان تعینی اساسی از جامعه‌های معاصر و از جمله جامعه‌ی ایران اکراه دارد. جامعه‌ی مدنی هیچ تعین طبقاتی ندارد. مقوله‌ای است بی‌آزار. نمی‌دانم ضد جامعه‌ی مدنی یا جامعه‌ای متفاوت از آن، نزد آقای شیدان وثیق چیست. جامعه‌ی نظامی، روستایی، وحشی؟ زیرا جوامع طبقاتی دیگر را مانند جامعه‌ی برده‌داری و فئودالی، با ذکر شاخص طبقاتی آن مشخص می‌کنند. در مورد جوامع با شیوه‌ی تولید آسیایی نیز، کاربرد اصطلاح «شیوه‌ی تولید آسیایی» بیش‌تر مربوط می‌شود به مشکل یافتن اصطلاحی دقیق که هم خصوصیت طبقاتی آن جوامع را بیان دارد و هم تفاوت آن را با جوامع فئودالی مشخص سازد. ولی منظور از کاربرد آن اصطلاح، شیوه‌ی تولید آسیایی، به هیچ وجه لاپوشی کردن ماهیت طبقاتی آن جوامع نیست. امروزه حتا نظریه پردازان و ایدئولوگ‌های جوراجور بورژوازی نیز جامعه‌های معاصر را سرمایه‌داری می‌نامند. امیدوارم سوءظن من در رابطه با کاربرد مداوم یا بسیار «جامعه‌ی مدنی» از جانب برخی به جای جامعه‌ی سرمایه‌داری یا بورژوازی، بی‌مورد باشد و ایشان نیز مانند بسیاری از «مارکسیست‌ها» و مائوئیست‌های سابق در جریان «عاقل» شدن و «گسستن» از آن تئوری‌ها و ایدئولوژی‌های «انحرافی» به نظریات و زبان نئولیبرالیست‌ها، که امروزه مد روز است درنقلیده باشند. باری، واژه‌هایی یا مفهومی مانند: انسان‌ها، گروه‌ها، قشرها، طبقات، جنسیت‌ها، اقوام، ملیت‌ها، و مانند آن‌ها، که آقای شیدان وثیق به عنوان استدلال برای اثبات نظر خود به جای مردم به کار می‌گیرد، هر آینه بدون تعین به کار برده شود، به همان اندازه کلی و نامشخص است و همان اشکالاتی را دارد که مفهوم مردم. همان گونه که چیزی به نام مردم وجود خارجی ندارد چیزی هم به نام انسان، گروه، طبقه، قشر، مرد، زن و مانند آن وجود خارجی ندارد. این‌ها همگی تجریدات‌اند که در ذهن ما از مشخص‌ها می‌شود. این مشکل را فلسفه قرن‌هاست که حل کرده است. روابط و مناسبات میان مشخص‌ها را نمی‌توان بی‌واسطه، مستقیم و از طریق حس‌ها به طور تجربی درک کرد. بلکه برای این کار به میانجی، به عقل و تفکر نیاز است. هگل این مشکل یعنی فرایند شناخت را حل کرده است. مارکس در مقدمه‌ی «گرووند ریسسه» در باره‌ی مشخص و تجرید آن در ذهن می‌گوید:

«هگل دچار این توهم شد که واقعیت را نتیجه‌ی اندیشه‌ای متمرکز بر خویش که سرگرم تعمق در اندیشیدگی خویش است و حرکت خویش را در خود دارد بداند. در حالی که روش رسیدن به مشخص از طریق اندیشه، تنها شیوه‌ای است که اندیشه از طریق آن به مشخص دست می‌یابد و آن را چون مشخصی به اندیشه درآمده بازتولید می‌کند.»

پس انسان، که خود هم مفهومی کلی است، بدون تجرید ذهنی از مشخصات نمی‌تواند میان آنان رابطه‌ای برقرار کند. از تک تک سیب‌ها، گلابی‌ها و هلوهای واقعی به نوع سیب، گلابی و هلو از نوع سیب، گلابی و هلو به مفهوم کلی میوه رسیدن و میان آنان رابطه برقرار کردن محصول تجرید ذهنی است که خود نه ناگهان و یک باره بلکه به طور تاریخی صورت گرفته و برای همه‌ی انسان‌ها عامیت یافته است.

شما، جناب شیدان وثیق، هر بار که دهان باز می‌کنید تا چیزی بگویید یا قلم به دست می‌گیرید تا چیزی بنویسید با استفاده از کلی‌ها یعنی تجریدها سخن می‌گویید و می‌نویسید. همین مقاله‌ی شما پر است از کلی‌ها و تجریدها. خود عنوان مقاله‌تان را در نظر بگیرید: تزهایی در

جمله‌ی اول این نقل قول جمله‌ای مهم‌ل و بی‌معناست. من نمی‌خواهم مانند آقای شیدان وثیق نکته سنجی کنم و به قول معروف مته به خشخاش بگذارم. ولی اگر این جمله اساساً معنایی داشته باشد، معنای آن باید این باشد که گفتمان، فاعل جمله، به مردم قسم می‌خورد، از طرف آنان و به نام آنان نظر می‌دهد. ولی گفتمان، معنای آن هر چه باشد، شخص نیست. بلکه کار یا عملی است که اشخاص به آن می‌پردازند. و کار یا عمل اشخاص نمی‌تواند قسم بخورد!

ولی شاید منظور آقای شیدان وثیق این باشد که فعالان سیاسی از طرف مردم و به نام آنان نظر می‌دهند و اراده و ذهنیت خود را به جای اراده و ذهنیت مردم می‌گذارند و ... ایشان متأسفانه هیچ نمونه یا مدرکی بر درستی ادعای خود ارائه نمی‌دهند. اما، نباید، حتا برای آقای شیدان وثیق، نیازی به گفتن باشد که هر کسی که حرفی می‌زند، اگر از کسی به طور مستقیم نقل نکند، همیشه حرف خودش را می‌زند. این مطلب تا به آن اندازه آشکار و بدیهی است که نیازی نیست که هر بار که شخص می‌خواهد دهان خود را باز کند و چیزی بگوید یا مطلبی بنویسد هر جمله‌ی خود را با ذکر این موضوع آغاز کند که آن چه می‌گوید یا می‌نویسد نظر خود اوست و از جانب شخص دیگری سخن نمی‌گوید. در هر زبانی برای تمایز میان این شیوه‌ی سخن گفتن قواعدی وجود دارد که شنونده یا خواننده بدون هیچ ابهامی قادر است میان آن چه گوینده یا نویسنده از قول شخص یا اشخاص دیگری، معلوم یا مجهول، می‌گوید و آن چه نظر و حرف خود گوینده یا نویسنده است تفاوت گذارد.

برای مثال وقتی فعالی سیاسی یا سازمانی سیاسی در رابطه با انتخابات می‌گوید فقط درصد کوچکی به پای صندوق رأی خواهند رفت و بخش عظیمی از مردم انتخابات را تحریم خواهند کرد یا تحلیلی درست یا نادرست ارائه می‌دهد، نه از جانب مردم سخن می‌گوید و نه می‌خواهد اراده یا ذهنیت خود را بر کسی تحمیل کند. او به سادگی نظر خودش را بیان می‌دارد. همین و بس. با پیچیده کردن مسایل در حرف، آن‌ها واقعیت پیچیده نمی‌یابند.

همه‌ی این مقدمات، البته بی‌ربط، برای آن چیده می‌شود که آقای شیدان وثیق مسئله‌ی اصلی خود را مطرح کند. این که: چیزی به نام مردم وجود واقعی و خارجی ندارد. البته این حرف ایشان درست است هر آینه منظور ایشان از «مردم» یک واژه یا مفهوم باشد که هیچ تعینی نداشته باشد. یعنی درباره‌ی آن هیچ چیزی نتوان گفت. ولی ایشان به جای قید این امر، قیدی را می‌گذارد که کار را خراب می‌کند و سبب می‌شود که ایرادی را که به دیگران می‌گیرد خود مرتکب شود. ایشان می‌نویسند: «زیرا در جهان حقیقی «مردم» چون کلیتی منسجم و یک دست، هستی واقعی ندارد.»

درست است - البته نزد ماتریالیست‌ها و نه نزد ایده‌آلیست‌ها که همگی در نهایت مفهوم، کلی، مطلق را حقیقی یعنی قائم‌بالذات می‌دانند - که «مردم» به عنوان مقوله یا مفهومی عام و کلی بدون هیچ تعینی بر چیزی دلالت ندارد. ولی آن حکم، به این دلیل درست نیست که مردم کلیتی منسجم و یک دست نیست. منظور آقای شیدان وثیق را از کلیت منسجم نمی‌دانم ولی مسلم این است که هیچ کلیتی «یک دست» نمی‌تواند باشد. هر کلیتی از عناصر یا اجزایی تشکیل می‌شود که از هم متفاوت، و دست کم از دیدگاه دیالکتیکی با یک دیگر متضادند.

به دلیل همین برداشت نادرست از کلی است که آقای شیدان وثیق در پاراگراف بعدی دچار همان خطایی می‌شود که به دیگران نسبت می‌دهد. او می‌گوید:

«مردم» به طور عام تنها در زبان عامیانه و گفتمان سیاسی عامیانه وجود دارد. اما آن جا که با تحلیل اجتماعی و تحقیق و

آن چنان که حکم بالا به روشنی نشان می‌دهد. نسبی‌گری ایشان مانند نسبی‌گری بسیاریان دیگر از آن نوع خاص است که نظرات و تئوری‌های دیگران را نسبی ولی نظرات و تئوری‌های خود را حقیقت مطلق می‌دانند.

صدور حکمی کلی و مطلق البته شایسته‌ی کسی نیست که مرتب علیه ایقان و وجود حقایق مطلق قلم فرسایی می‌کند و به زعم خود با آن مبارزه!

باری، روشن نیست که آقای شیدان وثیق از چه جامعه‌ای و در چه دوره‌ی تاریخی سخن می‌گوید. برای مثال در جوامع فئودالی قرون وسطایی اروپا، خصوصیات را که آقای شیدان وثیق برای انسان‌ها بر می‌شمرد در میان بزرگ‌ترین طبقه‌ی آن جوامع یعنی سروها (دهقانان) نمی‌توان یافت. در میان آنان جدل و بسیارگویی وجود نداشت. به این دلیل ساده که سطح سواد و معلومات و ابزار و امکان تماس آن طور که بعدها در شهرها به وجود آمد برای آنان ناممکن بود. معلوم نیست که منظور از جدل و بسیارگویی میان انبوهی از مردم که حتا سواد خواندن و نوشتن نداشتند چه می‌تواند باشد. تفرق، درست‌تر است که بگوییم پراکندگی، وجود داشت. ولی آن پراکندگی محصول شرایط تاریخی و به ویژه شرایط تولیدی بود.

پس آن چه مورد نظر آقای شیدان وثیق است باید علی‌القاعده جوامع سرمایه داری معاصر، البته به اعتقاد ایشان جوامع مدنی و نه سرمایه داری، باشد. آن هم در سطح تکامل یافته‌ی آن و آن هم در زمان حاضر. اگر این طور باشد، صرف نظر از درستی یا نادرستی حکم ایشان، از نظر متدلوژی کاری را که ایشان می‌کنند این است که شرایط تاریخی خاصی را به سراسر تاریخ و به همه‌ی جوامع تعمیم می‌دهند و از آن حکمی کلی و مطلق برای سراسر تاریخ و تمامی جوامع استنتاج می‌کنند. روش مرسوم ایده‌آلیست‌ها. یعنی پایان فرایندی تاریخی را به جای آغاز آن گرفتن و تعمیم دادن.

آقای شیدان وثیق که پیش‌تر به دیگران ایراد گرفته بود که چرا واژه‌ی «مردم» را به کار می‌برند چون مردم «در جهان حقیقی، چون کلیتی منسجم و یک دست، هستی واقعی ندارد» حالا به جای مردم از «انسان‌ها با تنوع و تمایزشان» سخن می‌گوید. مردم در جهان حقیقی وجود واقعی ندارد، چون به نظر ایشان کلیتی منسجم و یک دست نیست. ولی انسان‌ها، که ایشان بر تنوع و تمایزشان، یعنی بر نامنجم و غیر یک دست بودنشان تأکید دارد در جهان حقیقی وجود واقعی دارد! بفرمید هر که می‌تواند. واقعاً که انسان باید شجاعت و جرأت زیادی داشته باشد تا در یک نوشته در فاصله‌ی چند سطر چیزی را که در یک جان نفی و رد کرده در جای دیگر به عنوان امری درست و واقعی دوباره وارد و تأیید کند و شکفتی این است که خودش و دیگرانی این چرند و پرند گویی‌ها را نظرات و تئوری‌های جدید و بدیع تلقی می‌کنند که دارد از مارکس هم در می‌گذرد!

آقای شیدان وثیق با وفاداری شایان تحسین به شیوه‌ی معمول‌اش، مشاهدات خود را ثبت می‌کند و بدون هیچ تحلیل و بررسی و روشن ساختن روابط و مناسبات میان آن چه مشاهده می‌کند و توضیح زمینه‌های مادی و به ویژه مناسباتی که در تولید و توزیع میان «انسان‌ها» وجود دارد نتایجی دلخواه را از مشاهدات‌اش استنتاج می‌کند. این موضوع را می‌توان روشن‌تر در مطلبی مشاهده کرد که به دنبال نقلی که در بالا آورده شد می‌آید. ایشان می‌نویسند:

«در غرب، گسست مارکسی، در تئوری و پراتیک، از فلسفه‌ی کلاسیک سیاسی و پیامدهای عملی آن، برای نخستین بار و به راستی، افسانه‌ی «مردم» را در هم شکست. اما این گسست قطعی نشد، زیرا به جای توهّم «مردم متحد»، اسطوره‌ی «طبقه‌ی رهایی بخش» نشانده شد. با این که ابتدا، در مانیفست، از «نابود شدن بسی وقفه‌ی» «شکل پرولتاریا به صورت طبقه» بر اثر «رقابت میان کارگران» سخن رفته بود.»

باره‌ی «بحران سیاست». «بحران سیاست» وجود عینی مشخص و خارجی مانند یک شئی ندارد. چون سیاست وضعیتی است که در مناسبات میان انسان‌ها پدید می‌آید. و مناسبات هر چند تظاهر خارجی دارد ولی فقط از طریق تجرید است که در ذهن قابل شناخت است. شما می‌گویید که «مردم» فقط در زبان عامیانه و گفتمان سیاسی عامیانه وجود دارد». بگذریم از این که در همین جمله‌ی شما بسیاری کلی‌ها وجود دارد. ولی برای روشن کردن موضوع مقوله‌ای معمولی را مانند «هوا» در نظر می‌گیریم. هر شیمی دانی می‌داند که چیزی به نام «هوا» وجود ندارد. بلکه مجموعه‌ای از گازها با نسبیتی معین با یک دیگر وجود دارد که هوا نامیده می‌شود. ولی او برای آن که خیلی علمی سخن گفته باشد هر بار که می‌خواهد راجع به تنفس صحبت کند نمی‌گوید «من فلان در صد اکسیژن، فلان در صد نیتروژن و فلان درصد...» از گازها را تنفس کردم. دانشمندترین شیمی دان هم نیز مانند هر فرد عامی به آن مجموعه از گازها هوا می‌گوید.

یکی از سودمندی‌های معقول تجرید این است که ما را از اجبار به تکرار و همانگویی رها می‌سازد. بنا بر این، مفهوم مردم بسیار مشخص است هر آینه تعینات این مفهوم را مشخص سازیم. شما می‌گویید «مردم» وجود ندارد ولی طبقات، قشرها و... وجود دارد. این‌ها برخی از تعینات مردم است. این همان روش دریافتن مشخص از طریق تجرید است. روش دریافت رابطه‌ی مشخص‌ها با یکدیگر است. اگر بگوییم که مردم از طبقات، قشرها، و... تشکیل می‌شود و اگر محتوای طبقات و قشرها و... را نیز هر یک تا بسط‌ترین عناصر سازنده‌ی آن دنبال کنیم و مجدداً در جهت معکوس حرکت کنیم تا مفهوم بازسازی شده‌ی مردم را بسازیم آن گاه با مفهومی بسیار مشخص سر و کار داریم که تمامی تعینات لازم را دارد و هر کس می‌داند منظور از آن چیست.

مارکس در «مقدمه‌ی گرووند ریس»، (ترجمه‌ی باقر پرهام، احمد تدین) مطالبی در باره‌ی متد اقتصاد سیاسی دارد که بسیار آموزنده است و آوردن نقل‌هایی از آن راجع به مجرد و مشخص در رابطه با بحث حاضر پر فایده است.

«گر چه همه‌ی دوره‌های تولید ویژگی‌های مشخص و خصلت‌های مشترکی با هم دارد، تولید به معنای عام یک انتزاع است، اما انتزاعی معقول، که چون به کشف و تعیین عنصر مشترک می‌پردازد، ما را از تکرار و دوباره کاری نجات می‌دهد ... در هر صورت، نه تولید به طور کلی داریم و نه چیزی به معنای عام تولید ... جمعیت اگر مثلاً طبقات متشکله‌ی آن نادیده گرفته شوند انتزاعی بیش نیست. همین طور طبقات هم عبارتی میان تهی خواهد بود اگر با عناصری که این طبقات متکی به آن هاست آشنا نباشیم. کار مزدی یا مزدبگیری، سرمایه و غیره [از جمله‌ی این عناصرند] ... مشخص، مشخص است زیرا در حکم ترکیب به هم برنهاده‌ی تعینات بسیار و بیانگر وحدت در گوناگونی است.»

آقای شیدان وثیق ادامه می‌دهد و به ما می‌گوید:

«هم سو شدن انسان‌ها با تنوع و تمایزشان - در رای، عقیده، اراده و مبارزه - به صورت «طبقه»، «گروه اجتماعی»، یا «مردمی متحد» و منسجم، لحظه‌ای، مقطعی و موقتی است. در حالی که، تفرق، اختلاف، جدل و بسیارگویی‌شان قاعده است.»

نخستین چیزی که با خواندن این حکم کلی و مطلق برای کسی که با نظرات آقای شیدان وثیق آشنایی دارد جلب توجه می‌کند این است که چگونه کسی که خود را نسبی‌گرا می‌داند و هر یقینی را رد می‌کند با چنین قطعیتی حکمی کلی و مطلق را صادر می‌کند.

ایشان همه جا در گفتار و نوشتار، خود را نسبی‌گری ناب معرفی می‌کند. یعنی کسی که هیچ حقیقت یقینی برایش وجود ندارد. ولی در مورد ایشان نیز، مانند انبوه بزرگی از نسبی‌گرایان، این اشکال وجود دارد که در حرف نسبی‌گرا ولی در عمل نسبی‌گرای حقیقی نیست.

بوژوازی به عنوان عامل پیشرفت و تکامل سرمایه داری در تاریخ ایفا کرده است به جریان پیدایش پرولتاریای مدرن در پیوند با بورژوازی می پردازد و جریان تاریخی تکوین آن را توضیح می دهد. در مانیفست در صفحه ۶۸ (چاپ مسکو ۱۹۵۱) می خوانیم:

«پرولتاریا مراحل گوناگون رشد و تکامل را می پیماید. مبارزه اش بر ضد بورژوازی موازی با زندگی اش آغاز می گردد. در ابتدا کارگران فرد فرد مبارزه می کنند... در این مرحله کارگران توده ای را تشکیل می دهند که در سراسر کشور پراکنده و بر اثر رقابت دچار افتراق است. هنوز یگانگی توده های کارگر ثمره ای اتحاد خود آنان نیست... ولی در نتیجه ی ترقی صنایع نه تنها تعداد پرولتاریا افزایش می یابد، بلکه پرولتاریا به صورت توده های بزرگی گرد آمده نیرویش فزونی می گیرد و این نیرو را بهتر حس می کند... این تشکل پرولتاریا به شکل طبقه و سرانجام به صورت حزب سیاسی هر لحظه در اثر رقابتی که بین خود کارگران وجود دارد مختل می گردد. ولی این تشکل بار دیگر قوی تر و محکم تر و نیرومندتر بوجود می آید...» (زیر آنچه خط کشیده شده، تکیه از من است)

آقای شیدان وثیق نمی دانم به چه دلیلی فقط مقدمه ای این بخش را در توضیح فرایند تشکل کارگران به طبقه و حزب می آورد و بخش تکمیلی آن را کنار می گذارد. عبارت آلمانی که در نقل آقای شیدان وثیق «به ناپود شدن بی وقفه» ترجمه شده *jeden Augenblick wieder gesprengt wird* است. واژه ی کلیدی در این جا واژه ی *gesprengt* است که در فرهنگ آلمانی- فارسی به: پاشیدن آب، آب دادن، منفجر کردن، ترکیدن ترجمه شده است. بنابر این، نزدیک ترین ترجمه به معنا و مفهوم نظر مارکس این است که تشکل کارگران در اثر رقابت میان آنان هر بار باز از هم می پاشد. ولی جمله ی تکمیلی بر این تأکید دارد که: این تشکل بار دیگر قوی تر و محکم تر و نیرومندتر بوجود می آید و از منازعات بین قشرهای بورژوازی استفاده می کند و سرانجام به ایجاد حزب طبقه ی کارگر می انجامد. متن اصلی آلمانی آن چنین است:

Diese Organisation der Proletarier zur Klasse, und damit zur politischen Partei, wird jeden Augenblick wieder gesprengt durch die Konkurrenz unter Arbeiter selbst. Aber sie erhebt immer wieder, stärker, fester, mächtiger

حال این که به چه دلیلی آقای شیدان وثیق یک چنین دروغ بزرگی را به مارکس نسبت می دهد موضوعی است که توضیح آن بر گردن ایشان است. البته ایشان می توانند وظیفه ی برگردشتن از تئوری های نظریه پرداز بزرگی چون مارکس را بر شانه های نحیف نظری خود قرار دهند. ولی نخست آن که نه از راه دروغ و تحریف و دیگر آن که پیش شرط آن این است که نظراتی را که می خواهند نفی و رد کنند ابتدا فهمیده باشند.

ادامه دارد

گلاسنوست ...

۲- طرح های خوش بینانه و پرمداپانه احمدی نژاد باعث مشکلات جدی برای نظام شده است: امور جاری دولت با عزل و نسب گسترده مدیران با آشفتگی جدی مواجه شده و هیاهوی مبارزه با مفسدان باعث فرار چند صد میلیارد دلار سرمایه از کشور و رکود بی سابقه بازار بورس گردیده است. برداشتهای بی رویه دولت از حساب ذخیره ارزی برای تامین کسری بودجه ای که بیش از ۷۰ درصد نسبت به سال گذشته افزایش نشان می دهد و هم چنین لایحه اعطای ۳۰ درصد از حساب ذخیره ارزی به صندوق مهر رضا و تخصیص ۳ میلیارد دلار برای تمدید یارانه بزنین تا تثبیت موقعیت دولت، نه فقط کیسه دولت و ثروت ملی را به یکبار خالی کرده

ابتدا بد نیست برای اطلاع آقای شیدان وثیق گفته شود که مارکس نه تنها افسانه ی «مردم» را در هم شکست بلکه همچنین افسانه ی «انسان ها» مقوله ی محبوب ایشان را نیز در هم شکست و به جای «مردم» و «انسان ها» به عنوان فاعل تاریخ، طبقات و به عنوان موتور حرکت تاریخ مبارزه ی طبقاتی را نشان داد. جمله ی آغازی معروف فصل اول مانیفست: «تاریخ کلیه جامعه های که تا کنون وجود داشته تاریخ مبارزه ی طبقاتی است.»

دیگر آن که آقای شیدان وثیق در نقلی که در بالا از ایشان آوردیم یک دروغ آشکار می گوید و نظر مارکس را درباره ی فرایند تشکل طبقه ی کارگر به صورت طبقه و حزب آگاهانه تحریف می کند. آقای شیدان وثیق آشکارا و کاملاً مدرن شده است و خود را از نظرات و تئوری های «جزمی» و «گمراه کننده» و «مستبد پرور» و «کهنه ی» مارکس «رهانیده» است و آگاهی خود را به سطحی نوتر و عالی تر به سطح نیچه و فوکو، دریدا و بولیار و مانند آنان رسانیده است. مفت چنگ ایشان، ایشان هم یکی از خیل ضد مارکسیست ها. بر دامن کبریا نشینند!

ولی چرا ایشان این موضوع را به طور صریح و آشکار اعلام نمی کند و چه ضرورتی دارد که هنوز مربوط و نامربوط با آوردن نقل هایی از مارکس، مانند نقلی که در صدر همین مقاله اش از ایدئولوژی آلمانی آورده است «تنها کافی نیست که ایده به سوی واقعیت رود، بلکه واقعیت نیز باید به سوی ایده بیاید» که هیچ ربطی با محتوای مقاله ی ایشان ندارد، و اگر به منظور فضل فروشی نباشد نمی دانم به چه منظوری است، باعث مغشوش کردن ذهن خواننده می شود و این شبه را ایجاد می کند که گویا ایشان کما فی سابق در این سو قرار دارد و فقط مشغول تصحیح اشتباهات مارکس است.

پیش از این که به نقل از متن مانیفست در پاسخ به دروغ آقای شیدان وثیق بپردازم مایلیم در باره ی مقوله ای که ایشان در نوشته های خود به کرات آن را مورد استفاده قرار می دهد چند کلمه ای بنویسم و آن مقوله مقوله ی گسست است.

ایشان از جمله در نقل فوق از «گسست مارکسی در تئوری و پراتیک از فلسفه ی سیاسی و...» سخن می گویند. نمی دانم ایشان گسست را برای ترجمه ی کدام واژه ی فرنگی (فرانسوی) به کار می برند. ولی در زبان فارسی گسستن در فرهنگ معین این طور تعریف شده است: از هم جدا شدن، منقطع شدن... به طوری که دانسته است مارکس به طور مکانیکی از پیشینیان خود در هیچ زمینه ی فلسفی، اقتصادی و غیره منقطع و جدا نشد. بلکه آن چه را از پیشینیان آموخته بود به گونه ای دیالکتیکی یعنی با حفظ تمامی جنبه های درست و مترقی آن به سطحی عالی تر ارتقاء داد و بر شالوده ی نوی استوار ساخت. یا به زبان و مقوله ی ترجمه ناپذیر دیالکتیک هگل *aufheben* کرد. گسست نزد آقای شیدان وثیق مفهومی مکانیکی دارد. مانند بریدن: بریدن شاخه ی درخت از تنه ی آن که به دست نیروی خارجی صورت می گیرد. یعنی نتیجه ی حرکت و تضادهای درونی خود پدیده نیست. نزد ایشان گسست مارکسی از تئوری و پراتیک... بریدن و قطع کردن هر رابطه ای با تئوری و پراتیک پیش از آن است. یعنی از نو شروع کردن. از صفر آغازیدن. ممکن است که آقای شیدان وثیق مارکس را از خود مارکس بهتر و عمیق تر می شناسد. ولی مارکس خودش بر این نظر بود که نظراتش در فلسفه به طور عمده از شیوه ی برخورد هگل به مسائل فلسفی، در اقتصاد سیاسی از نظرات اقتصاد دانان انگلیسی به ویژه ریکاردو و در سوسیالیسم از نظرات سوسیالیست های فرانسوی متأثر بوده است. گسست به شیوه ی آقای شیدان وثیق رابطه ی علت و معلول را در فرایند تاریخی پدیده ها نفی می کند و هیچ جنبه ی تاریخی و فرایندی ندارد.

و اما دروغ آقای شیدان وثیق در نقل از مارکس. در این رابطه من بخش مورد بحث را تا حدی کامل نقل می کنم. مارکس در فصل اول از مانیفست پس از تشریح فرایند پیدایش سرمایه داری و نقش انقلابی که

تحت الشعاع مسائلی چون جنگ و گروگان‌گیری و یا بحران هسته‌ای قرار نگرفتند. رای دهندگانی که عمر طولانی برای صداقت احمدی نژاد نمی‌دیدند، آن‌چنان سرخورده‌اند که اگر امروز برای او اتفاقی رخ دهد، همان رویه‌ای را ادامه خواهند داد که در برابر وعده‌های تو خالی خاتمی و اطلاع‌طلبان در پیش گرفتند.

واقعیت این است که، بعد از ۲۷ سال عوام‌فریبی سازندگی (رفسنجانی) و اصلاحات (خاتمی)، سردمداران نظام برگ دیگری جز توسل به شعارهای پوپولیستی (عوام سالار) برای احیای مشروعیت از دست رفته خود نداشتند، و این شعارها جز در وجود فرد ساده‌گرا و قشری‌ای چون احمدی نژاد نمی‌توانست متبلور شود. حال بعد از گذشتن خر مشروعیت نظام از پل، مسئولین تلاش می‌کنند که تکلیف خود با این موجود عزیز ولی مزاحم را روشن سازند:

۱- در زمینه سیاست خارجی و بحران هسته‌ای که در چنین شرایط می‌توانست ضربه مهلکی بر نظام وارد آورد، سیاستمداران رژیم نه فقط به پرداخت باج بیشتر و قراردادهای ننگین اقتصادی تمکین می‌کنند، بلکه با پیشنهاد بازگشت مذاکره با سه کشور اروپایی خط بطلان بر «بتکارات» احمدی نژاد می‌کشند. رای عدم اعتماد به وزیر نفت او چراغ سبز دیگری است که نشان می‌دهد احمدی نژاد و طرح‌هایش را تحت کنترل دارند. دعوت از جلال طالبانی در آستانه تشکیل اجلاس حکام و توافق با آمریکا برای کمک چند میلیارد دلاری به حکومت عراق ابزار «شفاف سازی» دیگری است که برای کاهش فشار و تهدید فوری غرب بکار گرفته می‌شود.

۲- در زمینه سیاست داخلی، مجلس همان شیوه‌ای را در پیش گرفت که برای خنثی کردن خاتمی و وزرای او بکار برد، و طی آن احمدی نژاد را مانند اسلاف خود مجبور می‌سازد که «نصایح نزدیکان را پذیرفته» و از افشای نام مفسدان در مجلس خودداری کند. احمدی نژاد به همان ترتیب که در دوران مدیریتش در شهرداری طرح تبدیل میدان‌های شهر به گورستان شهدا را با احداث سقاخانه‌های مزین به نام شهدا تعویض نمود، شعار مبارزه با مفاسد اقتصادی را نیز مورد استحاله قرار می‌دهد:

«کسانی که سرمایه‌گذاری‌های کلان انجام می‌دهند مسلمانان حمایت‌های قانونی دولت بر خوردار می‌شوند. ... اگر سرمایه‌گذار احساس کند که باید به ده جا رشوه بدهد و یا هفت خوان غیرقانونی بر سر راه اوست و اموالش در چاه و چاله‌های مفاسد می‌افتد ... آنگاه هیچ سرمایه‌گذار و کار آفرینی انگیزه‌ای برای سرمایه‌گذاری در اقتصاد کشور نخواهد داشت. ما می‌گوییم باید با اصلاح قوانین و با نظارت صحیح‌تر با مفاسد دولتی و اختلاس مبارزه کنیم و عده‌ای صحبت از فرار سرمایه‌ها می‌کنند؟ مگر همه دزد هستند که فرار کنند؟ هزاران انسان کارآفرین و مدیر و ثروتمندهای متوسط یا حتی بالاتر از متوسط داریم که به علت عدم اعتماد به سلامت دولت ترجیح می‌دهند که سرمایه‌هایشان را وارد کار مثبت اقتصادی نکنند»

بدین ترتیب در کمتر از یک ماه شعار مفاسد اداری جایگزین شعار مفاسد اقتصادی می‌گردد. در مورد برنامه‌های دراز مدت دولت احمدی نژاد نیز اظهار می‌کند که «ما فکر کردیم که نه در سیاست‌های کلان نظام، بلکه در روندهای اجرایی تغییرات اساسی بوجود بیآوریم» (اول آذر ۸۴)

شواهد بالا نشان می‌دهند که سردمداران حکومتی موفق گردیده‌اند او را در قلمرو سیاست و اقتصاد به حاشیه برانند و در عوض دست او را فعلا در زمینه فرهنگ و اجتماع باز گذاشته‌اند. الیگارش‌ی نظامی- صنعتی حامی احمدی نژاد که فکر می‌کرد با علم کردن دولت شبه نظامی و عنوان کردن شعار مبارزه با فساد می‌تواند رقبای اقتصادی خود را از صحنه خارج کند، با عیان شدن ناتوانی خود در کنترل اقتصاد و در سیاست خارجی مجبور به عقب نشینی گردید. حال این‌طور بنظر می‌رسد که علی‌رغم شاخ و شانه کشیدن و رژه‌های رزمی فعلا به افشای چند مفسد و قبول سهم کمتری از غارت ثروت‌های ملی رضایت داده است.

است، بلکه نوید رشد نقدینگی و فشار تورم لجام گسیخته بر کرده قشرهای آسیب‌پذیر را در آینده نزدیک می‌دهد. از سوی دیگر، سخنان بی‌گدار احمدی نژاد در باره اسرائیل راه ارجاع پرونده هسته‌ای رژیم به سازمان ملل را هموار کرده و باعث تشدید فشارهای خارجی گشته است.

از زمان روی کار آمدن جمهوری اسلامی هیچ فرد و یا گروهی نتوانسته است چنین ضربات مهلکی را در چنین مدت کوتاهی بر پیکر نظام وارد آورد، تا بدانجا که بحران ناشی از ندانم‌کاری‌های او، نه فقط سردمداران رژیم را به واکنش آشکار واداشته، بلکه دامنه مخالفت را به سطوح پایینی سازمان‌های دولتی کشانده و موجی از انتقاد و تمسخر مردم را برانگیخته است:

- مدیران وزارت امور خارجه سفر وزیر امور خارجه به قاهره سازشکار را مورد سرزنش قرار می‌دهند.

- صد‌ها کارشناس و مدیر وزارت نفت طی نامه‌ای به مجلس موارد انتقاد خود را از وزیر پیشنهادی ارائه می‌دهند.

- در مراسم تودیع و معارفه مدیر عامل سازمان تامین اجتماعی که با حضور وزیر رفاه برگزار گردید، مدیران و کارکنان رئیس سابق سازمان (سلیمانی) را به گرمی بدرقه کرده و از مدیر جدید (مددی) به سردی استقبال می‌کنند. عکس‌العمل دانشجویان دانشگاه تهران از رئیس جدید (آیت اله عمید زنجانی) بهتر از این نمی‌باشد. در سایر ادارات نیز تمسخر و پچ‌پچ کارمندان در حال بالا گرفتن است.

- صدا و سیما طی برنامه‌ای با ارج نهادن به چهره‌های ماندگار فرهنگی و علمی هیچ نامی از چهره‌های معارف اسلامی و یا ایثارگران نیاورده و نوعی دهان کجی به هم‌قطاران احمدی نژاد را نشان می‌دهد.

- روزنامه‌های رسمی (کیهان و جمهوری اسلامی) از سیاست تکروی و از محدودیت حلقه مشاوران رئیس جمهور انتقاد می‌کنند.

- مجلس به صندوق مهر رضا که اسب انتخاباتی احمدی نژاد است افسار زده و به بهانه جلوگیری از خدشه‌دار شدن نام امام معصوم خواهان حذف نام او از صندوق می‌شود، و هم‌چنین برای جلوگیری از موازی‌کاری دستگاه‌ها و اعمال نظارت بر صندوق، پیشنهاد توزیع وظایف و بودجه آن به مؤسسات غیر دولتی، مانند کمیته امداد خمینی و ادارات دولتی، از جمله سازمان بهزیستی، داده می‌شود. شورای نگهبان نیز با رد طرح تسهیل ازدواج جوانان و لایحه پول‌شویی مخالفت خود را با این طرح عجولانه نشان می‌دهد.

- سازمان مدیریت و برنامه ریزی استفاده نادرست از حساب ارزی جهت رتق و فتق امور جاری را مهمترین عامل رشد تورم معرفی می‌کند و هشدار می‌دهد.

- محمد جواد لاریجانی (برادر وزیر امور خارجه) پیشنهاد می‌کند که اظهارات مسئولین نظام قبلا توسط کارشناسان تنظیم گردند.

- رفسنجانی تخریب مدیران پرورش یافته نظام را جرم نابخشودنی شمرده و اتخاذ تصمیم در مورد سیاست‌های کلان نظام را از وظایف انحصاری مجمع تشخیص مصلحت می‌داند. شاهرودی اظهار می‌کند که «اگر کسی هم ثروت انبوهی به دست آورد، نباید بگوییم که آن را دزدیده است»، و اظهار می‌کند که «مبارزه با مفاسد اقتصادی، بگبگیر و ببند نیست و فرار سرمایه فساد اکبر است» (تأییدی بر مصونیت آهنین خویشاوندان و رانت خوارهای دولتی)

ندانم کاری رئیس جمهور آنقدر بالا گرفته که حتی حامیان او نیز از کندی اجرای وعده‌های انتخاباتی به صدا در آمده‌اند. از همه مهم‌تر آن که مردمی که فکر می‌کردند با انتخاب احمدی نژاد در آمد نفت سر سفره‌هایشان جاری خواهد شد، دوباره از همان محلی گزیده شدند که با وعده خمینی مبنی بر «نفت مجانی درب خانه» گزیده شده بودند. و لیکن مردم این بار با اولین ترکش‌های گرانی که در شروع ماه رمضان بسرآغشان آمد خیلی زود از وعده‌های سرخرمن روی تافته و

رضا پهلوی اصرار دارد، می‌تواند رضا قزاق زاده خطابش کند که از اصالت بیشتری برخوردارست، چرا که به موجب قانون اساسی مشروطیت، سلطنت در خانواده قاجار ادامه می‌یافت و سلطنت پهلوی فقط با یاری نیروی قزاق بر سر کار آمد (عنوان شاهزاده مگر تأییدی بر سلطنت موروثی نیست؟ آقای نگهدار با شاهزاده نامیدن آقای رضاپهلوی او را در جایگاهی می‌نشانند که ویران شده و خواه ناخواه او را وارث قدرتی موروثی می‌شناساند که خود و دیگران فاقد آنند. اگر شاه بودن ماترکی خیالی است که جنبه‌ی مادی ندارد، ولی میلیاردها دلار پولی که شاه سابق با خود برده و به او به ارث رسیده جنبه‌ی مادی دارد چرا از آن نمی‌پرسید و چرا ایشان جواپگویی آن ماترک نیستند؟

تاریخ معاصر خوشبختانه هنوز چندان ورق نخورده است که از یادها برود، بسیاری بیاد دارند که محمد رضاپهلوی پس از اشغال ایران (که در اثر دیکتاتوری، طمع‌ورزی و تمایلات نازیستی پدرش انجام شد) همان قدر دموکرات بود که رضاپهلوی هست و کم و بیش همین حرف‌ها را می‌زد؛ ولی همگان رفتار او را با مشروطه خواهان به رهبری مصدق و تعرض و دستبرد او را به قانون اساسی بیاد دارند. پس امروز هم رضاپهلوی به مصداق مثل معروف «شاه با له‌له‌اش بازی می‌کند» با چنین اپوزیسیونی بازی می‌کند و در موقع خود قواعد و قوانین را زیر پا می‌گذارد. بگذریم که اصولاً دموکرات بودن یا نبودن شاه غیرمسئول علی‌السویه است و نقشی ندارد.

اما نکته مهم دیگر تعیین نرخ در میان دعواست؛ ایشان می‌نویسند: «هرجا که مبارزه علیه قدرت سیاسی، و برای کسب قدرت سیاسی خود به "ارزش" تبدیل شود و جای برنامه و هدف بنشیند، راه "اتحادهای گسترده"، راه اتحاد کمونیست‌ها و ضد کمونیست‌ها، راه شوونیست‌های فارس با استقلال طلبان کرد، راه اتحاد طرفداران سلطنت موروثی و مخالفان آن، حتا راه همکاری و همدستی با مهاجمان به کشور، و اگر کار به خشونت کشیده شود، حتا راه همکاری و همدستی با باندهای جنایت‌کار هم گشوده خواهد شد»

در این سخن مغشوش، نگرانی آقای نگهدار از چیست؟ ایشان هنوز کمونیست هستند و نگران اتحاد آنها با سلطنت‌طلبان ضد کمونیست؟ خوب چرا به صراحت نمی‌گویند؟ آقای نگهدار حتا استقلال خواه نیز هست و ظاهراً برای آنکه راه حمله مهاجمان بسته شود این مسایل را مطرح می‌کند، اما این شوونیست‌های «فارس» کجا هستند؟ و عنوان کردن «استقلال کردها» که به معنای تجزیه ایران و خلاف استقلال ایران است با ادعای استقلال‌خواهی‌شان همخوانی ندارد. آتش کینه توزی و اختلافات نژادی و قومی را در بین شهروندان دامن زدن بسیار ناپسندیده‌تر از مفتخر کردن یاران و هم‌زمان دیروز خود به مدال‌های قلابی کمیته مرکزی اتحاد جماهیر شوروی است، دستکم یک بار نشان بدهید که از چپ بودن فقط تکه پاره کردن ایران را بلد نیستید. ادعای شوم و بی‌اساس «شوونیسم فارس» که جامعه ایرانی را از هم جدا می‌کند و بین آنها تفرقه می‌اندازد، بیانگر ابتلا به همان «کابوسی» است که خود هشدار داده‌اید و این درست همکاری با مهاجمان به ایران است و بس.

توفان در لیوان آب ...

چند ماه پس از لشکرکشی امریکا به عراق، به دلیل آشکار شدن پیامدهای جنگ در عراق و منطقه و فرورفتن امریکا در باتلاق این جنگ، معلوم شد که مسئله دخالت نظامی در ایران دشوارتر و غیرعملی‌تر از آن است که تصور می‌شد و رویدادها در مسیری مغایر با پندارهای گروه‌های سلطنت‌طلب و فرصت‌طلبان آرزومند دست‌یابی به قدرت جریان یافت. با وجود این ناکامی، اوضاع ایران و بحران‌های جمهوری اسلامی مانع از آن شد که آنها دوباره به‌انفعال روی آورند. شکست پروژه اصلاحات، ایجاد زمینه برای تقویت گرایش جستجوی

بر خلاف انتظار قشریون، نمایش انتخاباتی و نظامی کردن نهادهای حکومتی، نه فقط باعث تقویت نظام در مقابل تهدیدهای آتی داخلی و خارجی نگردیده است، بلکه با عریان ساختن چهره واقعی و خشن نظام از ورای سخنان احمدی نژاد و فرماندهان نظامی، آن‌چنان شکاف‌هایی در ساختار سیاسی و اقتصادی حکومت بوجود آمده است که بعید بنظر می‌رسد که حتی امام جماران نیز که اخیراً با هزینه‌ای چند میلیاردی مورد تفقد قرار گرفته است بتواند سر و سامانی به آن بدهد. حقیقت آن است که بجای انسجامی که سردمداران رژیم طالب بودند، وضعیت جدید به همسو شدن شعارهای مخالفین و جهت دار شدن ناراضیاتی عمومی طی ماه‌های اخیر انجامیده است.

تهران، ۱۲ آذر ۸۴

به‌نام اتحاد ...

در باره‌ی سرنوشت کشور و انتخاب رهبران کشور تصمیم بگیرند. و مجادله با «جمهوری‌خواهانی که تلاشگر اتحاد جمهوری‌خواهان نیستند کاملاً ضروری است.» و «کسانی که تصور می‌کنند برکناری جمهوری اسلامی مهم‌ترین و مقدم‌ترین وظیفه اخلاقی یا انقلابی یا تاریخی است، اگر با تجربه و حسابگر باشند دیر یا زود به این نتیجه خواهند رسید که باید برای از پا در آوردن دشمن مشترک دست همدیگر را بگیرند.» و اظهار امیدواری می‌کند که روشنفکران ایران «کابوس تاریخی» خود را از «گرفتاری بین رهبری موروثی و دینی» رها کنند. اما با این همه خواهیم دید که خود آقای نگهدار شعارهای کهنه و مندرس ایدئولوژیک را که تیشه به ریشه اتحاد شهروندان کشور علیه جمهوری اسلامی می‌زنند، رها نمی‌کند. آقای نگهدار گرچه از داستان غم‌انگیز اتکای روشنفکران به نهاد دینی و سلطنت گلایه می‌نماید اما چنین استدلال می‌کند که: «ما می‌گوئیم برای این که این همکاری و اتحاد واقعا "اتحاد میان سلطنت‌طلبان و جمهوری‌خواهان" و با معنا باشد لزوماً باید جمهوری‌خواهان "نهاد نمایندگی" خود را داشته باشند. ما می‌گوئیم تا وقتی جریان جمهوری‌خواهی ایرانی "نهاد نمایندگی" خود را نداشته باشد معنای عملی نزدیکی و همکاری با شاهزاده‌پدیرش رهبری اوست چون شما معتقد به تاسیس هیچ نهاد مستقل دیگری در جامعه که با آن رقابت و چالش و حتی سازش آن نهاد با شاهزاده نیستید.»

واقعا شگفت‌آور است با آن همه توضیحات و تأکیدات و صغرا و کبرا چیدن‌ها که نفی رهبری موروثی و فقهی شده، ناگهان اتحاد با سلطنت‌طلبان «معنا» پیدا می‌کند که اگر جمهوری‌خواهان نهاد نمایندگی داشته باشند اتحاد و همکاری با سلطنت‌طلبان اشکالی ندارد! در پایان مقاله هم با تأکید از همکاری مشروطه‌طلبان یاد می‌کند و افزون بر آن جای در جای مقاله آقای رضا پهلوی را شاهزاده می‌نامد، آنهم در حالی که خود باور دارد که [تمام قدرت رضاپهلوی در «شاهزاده» بودن اوست. این عنوان را از او بگیرید او هم مثل بقیه ما خواهد شد] خوب شما که مشروطه خواه نیستید و ۲۷ سال است رژیم شاهی سقوط کرده و شاهی موجود نیست، پس چرا با تأکید بر آن در حقیقت بر خلاف عنوان مقاله خود که رهبری موروثی را رد کرده‌اید و نهادهای را که در ایران از نظر تاریخی مرده است، زنده می‌کنید؟

مشروطه خواهی هر دو جناح «مشروطه‌طلبان» که به زعامت آقایان داریوش همایون و مهرداد خوانساری هم از آن حرف هاست، در تمام دوران دیکتاتوری شاه یک جا سراغ نداریم این آقایان که از جمله خدمتگزاران و ابزار رژیم بودند از قانون اساسی و مشروطیت دفاع کرده باشند. مشروطه خواهان واقعی مصدق و یارانشان بودند که در زندان بسر می‌بردند. از آن گذشته در رژیم مشروطه، شاه مقامی تشریفاتی، بی‌اختیار و بی‌مسئولیت است. وقتی نظام شاهی سرنگون شده چه لزومی به زنده کردنش است، آن هم توسط مدعیان جمهوری خواهی؟ (اگر آقای نگهدار به حفظ اصالت خانوادگی آقای

مردم ما تحمیل شده است. کارنامه این سلطنت تحمیلی نیز چیزی جز استبداد و وابستگی به بیگانگان نبوده است. پس از کودتای ۲۸ مرداد، محمدرضا شاه به پاس قدردانی از آنها که او را به تخت سلطنت نشانند با انعقاد قرارداد کنسرسیوم نفت سلطه انگلیس و امریکا را بر منافع نفت و ثروت ملی ایران تضمین نمود. سیاست وابستگی به بیگانگان و نفوذ آنها نه تنها در این زمینه، بلکه بر تمام عرصه‌های اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی غالب شد و در تمام دوران ۲۵ ساله پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ادامه یافت. ارتش ایران که می‌بایستی وسیله‌ای برای دفاع از کشور باشد، با حضور پنجاه هزار مستشار نظامی امریکا در ایران به ابزاری جهت ایفای نقش ژاندارمی در منطقه و حفظ منافع امریکا تبدیل گردید. سیاست محمدرضا شاه در زمینه آزادی‌ها و حقوق مردم نیز- همانند پدر- سیاست سرکوب و اختناق و سلب آزادی‌های دموکراتیک بود. به‌سختی دیگر آقای رضا پهلوی وارث تاج و تختی فاقد مشروعیت، وارث سلطنتی تحمیلی، استبدادی و وابسته به بیگانه است. افزون بر این سلطنت در تاریخ ما، در دوران پیش از سلسله پهلوی نیز، در کنار ارتجاع مذهبی یکی از دو پایه اصلی استبداد و فرهنگ استبدادی بوده است و این پایه سرانجام با انقلاب بهمن ماه ۱۳۵۷ فرو ریخت. بنابراین، به‌ویژه در شرایط وجود نظام دموکراتیک تجربه شده، هیچ دلیل و منطقی و توجیه‌ای برای پذیرش یک وارث رژیم سلطنتی و بازسازی مجدد نظامی که با دموکراسی قربانت داشته و توسط مردم سرنگون شده است، وجود ندارد و با هیچ سفسطه‌ای نمی‌توان هم از استقرار یک نظام دموکراتیک سخن گفت و هم خواهان بازگشت یک سیستم مابیتا و تاریخاً ارتجاعی و استبدادی بود.

مشکل آقای رضا پهلوی و گروه‌های پهلوی خواه این است که هم مدعی وراثت سلطنت تحمیلی با کارنامه‌ای از خیانت و جنایت هستند و هم مدعی دموکراسی خواهی و مردم‌سالاری‌اند. در نتیجه، آنجا که سخن از نقض حقوق دموکراتیک مردم در دوران سلطنت پهلوی و خیانت رژیم گذشته به منافع ملی ایران به میان می‌آید، ناگزیر به تناقض گوئی می‌افتند و دم خروس پیدا می‌شود. در اینجا آنها با صراحت و یا بطور ضمنی به دفاع یا توجیه رژیمی برمی‌خیزند که هیچ نشانی از دموکراسی و مردم‌سالاری نداشته است. حتی هنگامی که دولت امریکا به شرکت در کودتای ۲۸ مرداد اعتراف می‌کند و بخاطر آن از مردم ایران پوزش می‌طلبد، از اینان به‌رغم این اعتراف و تمامی اسنادی که در این باره انتشار یافته، چیزی جز دفاع یا توجیه یا سکوت شنیده نمی‌شود.

آقای رضا پهلوی در منشور «میثاق با مردم» خود در همان حال که از رژیم آزادی‌کش پیشین دفاع می‌کند، می‌کوشد این فکر را الغا کند که او به‌مبانی حقوق بشر و ارزش‌ها و اصول جامعه دموکراتیک وفادار است. او در این «میثاق» می‌نویسد: «پدرم در آن روزهای سخت و بحرانی [منظور هفته‌های آخر قبل از انقلاب است] به‌شدت دل مشغول آینده ایران و تلاش برای حفظ قانون اساسی و مشروعیت ایران بود ... و پیوسته تکرار کرده بود که در برابر اعتراض عمومی مردم دستور گشتار عمومی نخواهد داد و خواست عمومی ملت را با اسلحه پاسخ نخواهد گفت». وی سپس در اشاره به جنایت‌های رژیم خمینی، درباره اعدام ژنرال‌های شاه و کارگزاران رژیم گذشته چنین می‌نویسد: «با اعدام ناجوانمردانه افسران و فرماندهانی که جز عمل به‌وظیفه خویش در برقراری نظم و امنیت عمومی، گناهی نداشتند، با دستگیری و به‌زندان انداختن افراد خدمتگزار در نظام گذشته، هجوم همه جانبه این گروه به آزادی‌های مردم آغاز گردید».

اینها گفته‌های رضا پهلوی و عقاید مشروطه‌طلبانی است که مدعی استقرار نظام پادشاهی دموکراتیک و مدعی باور و تعهد به دموکراسی و عدالت و حقوق مردم‌اند. شاید صریح‌تر از این نتوان از متجاوزان به حقوق مردم دفاع کرد.

حتی با قبول این فرض که محمدرضا شاه در لحظه سقوط و در شرایطی که در محاصره انقلاب مردم قرار داشت، تن به پذیرش قانون اساسی مشروطه داده بود، چیزی را تغییر نمی‌دهد. کارنامه محمدرضا شاه

راه حل در خارج از نظام و شرایط مساعد برای باز کردن جبهه‌های جدید مبارزه، نیروهای سیاسی و به‌ویژه نیروهای اپوزیسیون در خارج از کشور را به کوشش‌های تازه‌ای برای گسترش فعالیت و ایجاد ائتلاف‌ها و اتحادها کشاند و در راستای تحقق این اتحادها منشورها و طرح‌های متعددی انتشار یافت.

بدین‌گونه سلطنت‌طلب‌ها نیز بجای خارج شدن از صحنه، میدانی تازه یافتند، میدانی که تا به‌امروز عرصه فعالیت آنها است. در این دور تازه فعالیت، آنها هم، ابتدا مدتی به بحث پیرامون ضرورت اتحاد پرداختند. آقای رضا پهلوی علاوه بر مصاحبه‌ها و فراخوان‌ها پیرامون لزوم مبرم اتحاد، منشور «میثاق با مردم» را انتشار داد و در آن به تشریح نظرات و مبانی «میثاق» خود با مردم پرداخت. چندی پس از آن، نمایش «فراندم» با هم‌دستی محسن سازگارا از مهره‌های پیشین سپاه پاسداران و خدمتگزاران خامنه‌ای و دستگاه ولایت فقیه و مشارکت تنی چند از عناصر فرصت‌طلب بر روی صحنه آمد (که در آغاز عده‌ای از جمهوری خواهان به دلیل برداشت‌های نادرست و یا از روی ساده‌لوحی به آن پیوستند). در ادامه این فعالیت‌ها سرانجام «نشست برلین» و در هفته‌های گذشته «کنگره جهانی رفراندم» در بروکسل با هیاهوی فراوان برگزار گردید. در این فعالیت‌های جنجالی که اساساً مصرف خارجی دارد، هدف آن در درجه اول جلب توجه و حمایت امریکا است، فرصت‌طلبان نام‌برده هر روز بیشتر به طیف پهلوی‌طلب‌ها نزدیک شدند. توصیه آنها در هم‌کاری با کارگزاران و بازماندگان سلطنت پهلوی این است که آنها نیز همانند سایر نیروهای سیاسی طی سال‌های طولانی پس از انقلاب تغییر یافته‌اند و آنان نیز خواهان آزادی و در پی استقرار یک نظام سیاسی دموکراتیک‌اند.

گرچه تا کنون بارها به ادعاهائی از این‌گونه پرداخته شده است، معهذا بار دیگر این ادعا را در پرتو مواضع و نوشته‌های بازماندگان سلطنت پهلوی بررسی می‌کنیم تا با توجه به آن، ادعای آزادیخواه بودن خود این عناصر نیز روشن گردد.

سلطنت‌طلب‌ها رضا پهلوی را ولیعهد و وارث تاج و تخت پادشاهی می‌دانند و خود او نیز به‌همین عنوان در فعالیت است. لذا نخست ببینیم رضا پهلوی وارث کدام سلطنت است؟ حقانیت و مشروعیت خود را از کجا می‌آورد؟ و سرانجام امروز درباره گذشته تاریخی اسلاف خود، درباره پدر و سلطنت او که خود را وارث آن می‌داند، چه می‌گوید؟ و نظام دموکراتیک مورد نظر او چگونه نظامی است؟

رضا پهلوی در حقیقت وارث سلطنتی است که به‌دست بیگانگان استقرار یافته و مدعی وراثت پادشاهی مشروطه‌ای است که هیچ‌گاه وجود نداشته است. سلطنت خاندان پهلوی با کودتای ۱۲۹۹ و با حمایت انگلیس به ملت ما تحمیل شد. اولین نتیجه این سلطنت تحمیل شده استقرار مجدد دیکتاتوری و از بین رفتن ثمره تلاش آزادیخواهان ایران در پایان دادن به استبداد و استقرار نظامی مشروطه بود. با آغاز سلطنت رضا شاه دستاورد بزرگ سال‌ها کوشش و فداکاری آزادگان ایران و فرصت تاریخی گرانهائی که برای حرکت کشور ما بسوی جامعه‌ای دموکراتیک بوجود آمده بود، در زیر فشار سرنیزه‌های حکومت او از مردم گرفته شد و بار دیگر خودکامگی پادشاه جای مشارکت مردم را در حیات سیاسی- اجتماعی گرفت و زندان و شکنجه و خفقان جایگزین آزادی شد.

پس از خلع رضا شاه از سلطنت، محمدرضا شاه نیز که مانند پدر هنگام رسیدن به پادشاهی سوگند وفاداری به قانون اساسی مشروطه و دفاع از منافع و استقلال کشور را خورده بود، هنگامی که مردم برای خاتمه دادن به نفوذ انگلیس و برای استقلال و آزادی ایران به‌پا خاستند، بجای همراهی با جنبش ملی و آزادیخواهانه مردم، همراه با بیگانگان در توطئه‌های ضد ملی شرکت کرد و سرانجام نیز از طریق کودتای مشترک انگلیس و امریکا و با شرکت مستقیم عوامل سیا، حکومت ملی دکتر مصدق را ساقط و مجدداً بر تخت سلطنت نشست.

با توجه به این واقعیت‌های تاریخی، آقای رضا پهلوی وارث تاج و تختی است که توسط دولت‌های بیگانه با توطئه و کودتا و سرکوب بر

و کارگزاران رژیم وابسته و استبدادی پیشین گناهی جز «عمل به وظیفه خویش در برقراری نظم و امنیت عمومی» نداشتند.

البته آنچه به حقوق متهمان مربوط می‌شود، بی‌تردید نقض حقوق اولیه و مسلم متهمان نقض حقوق بشر است و اعدام و صدور حکم توسط دادگاه‌هایی که در آن حقوق بشر و حقوق اولیه و مسلم متهمان نقض شده است، خود یک جنایت است و هر انسان آزادیخواهی باید آن را محکوم کند. در اینجا اما سخن بر سر این است که گفته می‌شود این متهمان اصولاً بی‌گناه بوده‌اند. سخن آقای رضا پهلوی و جریانات وابسته به او این است که ارتشبد نصیری رئیس سازمان امنیت شاه، رئیس نهاد سرکوب آزادیخواهان و مسئول دستگاه پیگرد و شکنجه و خفقان و ژنرال‌های عامل کشتار مردم و حافظ رژیم دیکتاتوری و وابسته و سایر «افراد خدمتگزار نظام پیشین» اصولاً بی‌گناه بوده‌اند و عمل آنها در سرکوب مردم، عمل به‌وظیفه «برای برقراری نظم و امنیت» بوده است. البته برقراری نظم و امنیت عمومی نه فقط در اینجا و توسط اینان، بلکه همواره در همه نظام‌های مستبد و در میان همه نیروهای استبدادی، توجیه‌گر سرکوب است. از رضا شاه تا محمدرضا شاه تا حاکمان جمهوری اسلامی جنایت‌ها و سرکوب‌های خود را با «برقراری نظم و امنیت عمومی» توجیه کرده‌اند و می‌کنند.

بطوری که مشاهده می‌شود، «مشروطه‌خواهان دمکرات» امروز، به یک معنا وارث به‌حق رژیم سرنگون شده پیشین‌اند و آن درک آنان از آزادی و عدالت است. برخورد آنها به تاریخ گذشته، برداشت آنها از آزادی و حقوق مردم، ارزیابی آنها از کل نظام پیشین و دفاع آنها از متجاوزان به‌حقوق مردم، از عاملان کشتار و مسئولان دستگاه اختناق ۲۵ ساله و از غارتگران اموال عمومی نشان می‌دهد که استقرار پادشاهی مشروطه آنها و دمکراسی آن تفاوت زیادی با احیاء رژیم پیشین و قواعد حاکم بر آن ندارد و این هم تصادفی نیست، زیرا گردانندگان جریان «مشروطه‌خواهی» و سلطنت‌طلبی اساساً همان بازماندگان خانواده پهلوی و کارگزاران رژیم گذشته‌اند. اگر رضا پهلوی در جنایت‌های رژیم پیشین سهم نبوده است، اما همراهان و همکاران و مشاوران او و کسانی که تشکیلات او و فعالیت‌های سلطنت‌طلبان را سازماندهی و اداره می‌کنند، اساساً همان کارگزاران نظام گذشته‌اند، همان حاملان اندیشه‌های استبدادی، همان متجاوزان به‌حقوق مردم و کسانی هستند که خدمتگزار دستگاه «علیحضرت» در بخش‌های مختلف سیاسی، نظامی و امنیتی بوده‌اند و در حفظ رژیم تا لحظه سقوط آن کوشیده‌اند و امروز نیز به‌گونه‌ای می‌اندیشند که در بالا مشاهده کردیم. آنگاه که «از تغییر» اینان سخن می‌گویند، در واقع تغییر خود را توجیه و پرده‌پوشی می‌کنند. بدیهی است که پهلوی‌طلبان می‌توانند به‌عنوان یک جریان سیاسی به‌نام احیاء سلطنت و یا استقرار نظام پادشاهی و یا هر نام دیگری فعالیت کنند، پلاتفرم بنویسند، نشست و کنگره برگزار کنند و «شورای رهبری» برای خود تعیین کنند. منتهی مسئله این است که در این میان عده‌ای به‌نام جمهوری‌خواهان بجای افشاء ماهیت اینان، همکاری با آنها را تبلیغ می‌کنند و برای توجیه این همکاری به آرایش آنها، به تحریف تاریخ و به‌قلب حقایق متوسل می‌شوند و اتحاد خود را با پهلوی‌طلب‌ها «گشودن راه همکاری بسوی دمکراسی»!! جلوه می‌دهند. اما این توجیحات بی‌پایه نمی‌تواند کسی را فریب دهد. اصولاً اتحاد جمهوری خواهان و سلطنت‌طلبان «برای استقرار دمکراسی»! مقوله‌ای بی‌معنا است. جمهوری نظامی است که در طول تاریخ به‌عنوان یک ساختار سیاسی مبتنی بر حاکمیت و اعمال اراده مردم در تقابل با حکومت‌های پادشاهی که مبتنی بر اراده یا خودکامگی پادشاه است، در مقابله با حاکمیت کلیسا و در مبارزه با نظام‌های مقتدر سلطنتی- استبدادی تکوین یافته است و اساساً معرف حاکمیت مناسبات و بنیادهای سیاسی دمکراتیک است.

در برابر آن، سلطنت عموماً و بطور مشخص در ایران آمیخته با استبداد و پایگاه فرهنگ استبدادی و ارتجاعی بوده است. سلطنت گذشته نزدیک، سلطنت بلاواسطه‌ای که پهلوی‌طلبان خود را وارث آن می‌دانند،

را نه این فرض و این لحظه استیصال، بلکه تاریخ سلطنت او نشان می‌دهد. به‌گواهی این تاریخ محمدرضا شاه نه مجری و حافظ قانون اساسی مشروطه، بلکه بزرگ‌ترین نقض‌کننده آن بود. قانون اساسی و دستاوردهای مشروطیت از همان آغاز تجربه، ابتدا به‌دست پدر و سپس توسط او از میان رفت و جای آن را سرکوب و اختناق و دیکتاتوری گرفت. آقای رضا پهلوی و سلطنت‌طلبان و «مشروطه‌خواهان» پیرامون وی کدام پادشاهی مشروطه را می‌خواهند مستقر کنند؟ آیا آنها به‌دنبال مشروطه مفروضی هستند که در آن لحظه درماندگی در ذهن محمدرضا شاه بود!! و یا آنها در پی «مشروطه‌ای» هستند که در دوران پس از کودتای ۲۸ مرداد بطور واقعی در کشور ما حاکم بود. با توجه به توجیه و بعضاً دفاع اینان از رژیم محمدرضا شاه و کارگزاران آن، با توجه به برجسته کردن «تلاش» محمدرضا شاه در حفظ دستاوردهای مشروطیت! و با توجه به نکات دیگری که در مطالب نقل شده بالا دیده می‌شود، پادشاهی مشروطه آنها چیزی بیشتر از سلطنت پیشینیان آنها نیست. در برخورد آنها به گذشته رژیم می‌که خود را وارث آن می‌دانند، نه فقط هیچ‌گونه سخنی از سرکوب و اختناق و تجاوز به‌حقوق مردم شنیده نمی‌شود، بلکه بر عکس ادعا می‌کنند که: محمدرضا شاه پیوسته تکرار کرده بود که در برابر اعتراض مردم دستور کشتار نخواهد داد و خواست عمومی مردم را با زور اسلحه پاسخ نخواهد گفت!!

وقتی قرار باشد کسی هم از دمکراسی دفاع کند و هم استبداد گذشته را توجیه نماید، برای او طبعاً راهی جز مغلطه و تحریف تاریخ باقی نمی‌ماند. بهمین جهت ناگزیر برهه‌ای کوتاه و شرائطی استثنائی از تاریخ سلطنت محمدرضا شاه را به‌گونه‌ای سفسطه‌آمیز مبنا قرار می‌دهد و احکام دلخواه خود را از آن استنتاج می‌کند.

برخلاف سفسطه‌های این دسته از «مشروطه‌خواهان»، این امر که محمدرضا شاه در ماه‌های آخر قبل از انقلاب دستور کشتار عمومی نداد، نه به‌دلیل عدم توافق او با سرکوب و کشتار، بلکه به‌دلیل از دست دادن قدرت و امکانات توسل به سرکوب گسترده و ناتوانی و درماندگی در آن شرائط و به‌دلیل آن بود که کشتار دیگر نمی‌توانست به‌نتایج مورد نظر منتهی شود. در آن زمان بسیاری از ارتشیان به‌ویژه در رده‌های پائینی و میانی دیگر حاضر به کشتار مردم نبودند و بطور روزافزون به‌صوف مردم می‌پیوستند. امتناع از توسل به کشتار عمومی در آن شرائط هیچ ارتباطی با عدم تمایل محمدرضا شاه به سرکوب جنبش‌های مردمی ندارد. او در آخرین آزمایش، در ۱۷ شهریور ۵۷ تمایل و عزم خود را به‌استفاده از این ابزار نشان داد و نتایج نامطلوب آنرا مشاهده کرد. نتیجه کشتار ۱۷ شهریور، گسترش جنبش عمومی بود. پس از این کشتار اعتراض‌ها و مقاومت‌ها وسعت و شتابی بیشتر گرفت و جنبش همگانی سدن‌ناپذیر شد.

اما موضوع سرکوب در دوران پهلوی‌ها و از جمله در دوران محمدرضا شاه به آن روزهای بحرانی محدود نمی‌شود. محمدرضا شاه در هر کجا و هر زمان که می‌توانست دستور سرکوب و کشتار مردم را صادر می‌کرد. روزهای تاریخی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و ۱۶ آذر ۱۳۳۲ از جمله یادگارهای این کشتاراند. در مواردی حتی به کشتارکنندگان پادشاه هم داده می‌شد. در ۱۶ آذر ۳۲ دستور یورش و کشتار در دانشگاه را داد. در حمله به این کانون آزادیخواهی سه دانشجوی مبارز جان باختند. پس از سرکوب اعتراض دانشجویان، بر اساس اسناد غیرقابل انکار، افسران و درجه‌دارانی که در این مأموریت شرکت داشتند، پادشاه گرفتند و در ابلاغیه ترفیع درجه آنها که «به‌فرموده» از طرف لشکر ۲ زرهی به تاریخ ۱۳۳۲/۹/۲۵ شماره ۲۱۲۲ صادر شده بود، تصریح گردید که «به‌کلیه افسران و درجه‌داران و سربازان ابواب جمعی گوش‌زد و تذکر دهند که همواره خدمات و جدیت و فعالیت افسران و درجه‌داران و سربازان منظور نظر بوده و به‌موقع تشویق خواهند شد».

«دمکرات‌های مشروطه‌خواه» در ادامه توجیه رژیم گذشته، چگونگی دمکراسی و عدالتی را که به آن باور دارند، بیشتر نشان می‌دهند. آقای رضا پهلوی در «میثاق» خود بر آن است که فرماندهان

کم مشاهده نمی‌شود. در این جا، جریان‌های سیاسی مختلف به تتاب و صحبت از «لائیک»، «لائیسیت»، «سکولار»، «سکولاریسم» و «جدائی دولت از دین» می‌کنند. اما این مقوله‌ها یا پدیده‌ها را عموماً مترادف و همسان می‌پندارند، تعریف روشنی از آن‌ها به دست نمی‌دهند و توجه‌ای به اختلاف‌ها و ویژگی‌هایشان نمی‌کنند.

از این رو، به مناسبت سالگرد واقعه‌ای که حکم تاریخ تولد حقوقی لائیسیت در فرانسه را دارد، بر آن شدیم که در پاسخ به پاره‌ای پرسش‌ها و رفع ابهام‌ها تا حد ممکن و در رد برخوردهای ناروا و مغرضانه، نکاتی را یادآور شویم. سرفصل‌های بحث ما که به دلیل محدودیت نوشتار حاضر در خطوط کلی و اصلی ارایه می‌شوند، عبارتند از:

- ۱- بازگشت به تعریف بنیادین لائیسیت بر اساس دو رکن تفکیک ناپذیر آن.
- ۲- نگاهی به قانون ۱۹۰۵ و چند شاخص اصلی فرایند لائیسیت در فرانسه با تأکید بر این نکته که پدیده‌ی مذکور ویژه‌ی این کشور نیست.
- ۳- تصریح بر اختلاف میان منطق لائیسیت و منطق سکولاریسم (یا سکولاریسم) و دفاع از این تز که لائیسیت چون برنامه سیاسی-اجتماعی، از شفافیت، صراحت و اصولیت بیشتری برخوردار است.
- ۴- و سرانجام، طرح بحثی پیرامون موضوعیت لائیسیت در جامعه‌ی ایران و ضرورت مبارزه‌ی نظری و عملی برای تحقق آن.

دو رکن جدا ناپذیر لائیسیت

لائیسیت از دو رکن هم تراز و تفکیک ناپذیر تشکیل شده است. هر دو لازم و ملزوم یکدیگرند و شرط وجودی لائیسیت را تشکیل می‌دهند. رکن اول، اصل «جدایی دولت و دین» یا «جدایی نهاد دولت و نهادهای دینی» است (۳). [«دولت» (۴)، بنا به تعریف اختیاری ما، شامل سه قوای مقننه، قضایی و اجرایی و به طور کلی همه‌ی نهادهای عمومی یا دولتی است].

رکن دوم، اصل تأمین آزادی وجدان (۵)، از جمله آزادی‌های دینی توسط دولت لائیک است. در این جا، لائیسیت، در تایید و در راستای اصول اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروندی (۲۶ اوت ۱۷۸۹) و اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر (۱۰ دسامبر ۱۹۴۸) در رابطه با آزادی وجدان، اندیشه و بیان عمل می‌کند (۶).

در توضیح رکن اول یا اصل «جدایی دولت و دین»، می‌گوییم که:

- دولت مشروعیت خود را از دین، مذهب و یا نهاد دینی چون کلیسا، روحانیون... کسب نمی‌کند.
- دولت دینی را به رسمیت نمی‌شناسد، از جمله با ذکر آن در قانون اساسی نظام. دولت و به طور کلی بخش عمومی (دولتی)، عاری از هر گونه نماد دینی است. بنابراین، نه خود، هویت دینی دارد و نه برای ملت، هویت دینی تعیین و تبیین می‌کند.
- دولت با همه‌ی شهروندان، صرف نظر از تعلقات دینی یا غیر دینی‌شان، همسان برخورد می‌کند. به بیان دیگر، دولت برای دین یا مذهبی و یا برای باورمندان به دین یا مذهبی، امتیاز خاص و ویژه‌ای قائل نمی‌شود.
- دولت مستقل از احکام و قوانین دینی عمل می‌کند. بدین معنا که سیاست‌ها و قوانین کشوری یا ملی مستقل از این که با احکام و قوانین مذهبی مغایرت داشته باشند یا نه، تعیین و تبیین می‌شوند.

در توضیح رکن دوم لائیسیت یا اصل تأمین آزادی وجدان، می‌گوییم که:

- دولت در امور دینی و نهاد‌های دینی، که به نوبه‌ی خود مستقل از دولت عمل می‌کنند، هیچ دخالتی نمی‌کند.
- دولت دین دولتی یا نهاد دینی رسمی با وزارتخانه و غیره، نمی‌سازد. نهادهای دینی را تابع خود نمی‌کند و یا تحت قیمومت خود قرار نمی‌دهد.

علاوه بر ویژه‌گی استبدادی و سرکوب‌گرانه، هم‌چنین نماد وابستگی به بیگانگان بود و سرانجام نیز با انقلاب مردم به آن پایان داده شد. بدیهی است که استقرار نظام دموکراتیک نمی‌تواند بر اساس اتحاد میان کارگزاران و بازمندگان و طرفداران و توجیه‌گران آن نظام با جمهوری خواهان دمکرات تحقق یابد و طرح چنین اتحادی همان گونه که اشاره گردید، مقوله‌ای بی‌معنا و گمراه کننده است. مبلغان این اتحاد و همکاری در واقع نه استقرار رژیم دموکراتیک در ایران، بلکه هدف‌های دیگری را دنبال می‌کنند. نگاهی به تلاش‌های اینان و از جمله فعالیت‌های مربوط به «پروژه رفاند»، جنجال برگذاری نشست‌های برلین و بروکسل و ... نشان می‌دهد که این عناصر بی‌هویت و فرصت طلب به دنبال ارضاء امیال خود، به دنبال ارضاء جاه طلبی‌ها، مطرح شدن و ظاهر شدن در رسانه‌های وابسته به سلطنت طلبان و به دنبال آنند که شاید از طریق این اتحادها و جلب نظر امریکا، زمینه‌های شکل‌گیری یک اپوزیسیون وابسته را فراهم سازند و هر چه در این امر فعال تر باشند، گویا سهم آنها در این «اپوزیسیون» بیشتر خواهد شد. پروژه رفاندم بارزترین تجلی این پندار بود. هیاهوی چند ماهه «رفاندم ۶۰ میلیونی» نشان داد که اولاً مخاطب اصلی در این پروژه امریکا است و ثانیاً هر کس می‌کوشد خود را مبتکر و سازماندهنده این پروژه معرفی کند. در این میان آقای سازگارا تلاش کرد با غلوه‌ها و دروغ‌پردازی‌ها خود را بهتر بفروشد و جای بیشتری را برای خود اشغال کند. برخی مقامات امریکائی نیز به نوبه خود به او کمک کردند. اما با توجه به عدم موفقیت این نمایش، مسیر اوضاع در جهت دیگری سیر کرد و پروژه «رفاندم» با وجود تکاپو برای روشن نگه داشتن شعله‌های نیمه سوخته آن به سرنوشت بادکنک‌های دیگر دچار شد.

عناصر فرصت طلبی که به نام «آزادی» و «جمهوری خواهی» دست در دست سلطنت طلبان در این بازی‌ها و جنجال‌ها و پروژه‌های مشکوک و آلوده شرکت می‌کنند، باید تا کنون دریافته باشند که توجیحات آنها در میان جمهوری خواهان و آزادی خواهان ایران خریداری ندارد و با سرگرمی‌های گذرا و جنجال‌هایی که به توفان در لیوان آب می‌ماند، چیزی جز بدنامی و بی‌اعتباری درو نمی‌کنند. میان آزادی خواهان و آزادی کشان، میان نیروهای استقلال طلب و نیروهای امید بسته به بیگانگان نه زمینه همکاری وجود دارد و نه اتحادی می‌تواند بوجود آید.

هزار و نهصد و پنج ...

از سوی، حکام جمهوری اسلامی، پس از به اصطلاح انتخابات اخیر ریاست جمهوری، کارزار گسترده‌ای علیه «لائیک‌ها» و هر آن چه که به زعم شان «لائیک» جلوه می‌کند، راه انداخته‌اند (۱). خصوصت این جماعت با هواداران جدایی دولت و دین، از ابتدای تکوین دین سالاری در ایران، با توجه به تضاد ریشه‌ای لائیسیت با این نظام، البته برای ما نامرتبه و غیرطبیعی نیست.

شگفت‌انگیز اما، پاره‌ای موضع گیری‌ها از سوی افرادی در اپوزیسیون داخل کشور است. از آن جمله است، اظهار نظری که یکی از میلیون ایران اخیراً در روزنامه‌ی شرق کرده است. ایشان که «نیروهای ملی» را «بنیادین ترین جریان سکولار» و طرفدار «جدایی دین از دولت» معرفی می‌کنند، از روی بی‌اطلاعی و یا درکی عامیانه و مبتذل از مقوله‌ی «لائیک»، معنای آن را چنان وارونه جلوه داده‌اند که عملاً، در این زمینه، با تبلیغات ضد لائیک رژیم هم صدا شده‌اند. [در زیر نویس (۲) به نقد «مطالب» ایشان در رابطه با موضوع مورد بحث‌مان می‌پردازم.]

از سوی دیگر، در خارج از کشور نیز که شعار «جدائی دولت و دین»، به راستی، تبدیل به یکی از خواسته‌های اصلی و برنامه‌ای اپوزیسیون سیاسی ایرانی شده است، التقاط، ابهام و ناروشنی در این باره

دینی دارند، از جمله در شکل‌های مختلف جمعی، تشکیلاتی و حزبی... بخشی از فعالیت‌های جامعه‌ی مدنی به حساب می‌آیند. استقلال و آزادی‌شان توسط دولت لائیک تضمین می‌شود.

سرانجام، از تکرار این حقیقت خسته نخواهیم شد که دولت یا نهاد لائیک، نه ضد دین است و نه طرفدار دین، بلکه بی‌طرف، مستقل از دین و فرای آن است. دولت یا نهاد لائیک مبلغ و مروج دین یا مذهبی نیست. دولت لائیک تنها بر مبنای مشروعیتی که از مردم (۱۴)، صرف‌نظر از اعتقادات مذهبی یا غیرمذهبی‌شان، کسب می‌نماید- یعنی آن چه که دموکراسی می‌نامیم- عمل می‌کند. در نتیجه، سیاست‌گذاری‌های دولت لائیک تابع هیچ سرمشق و سرچشمه و اصول آسمانی، مقدس و متعالی (۱۵) نبوده و نمی‌شود.

قانون ۱۹۰۵ و شاخص‌های اصلی لائیسیتی فرانسوی

لائیسیتی، با این که به لحاظ مضمونی محدود به کشور فرانسه نمی‌شود، اما در این سرزمین است که چون واژه اختراع می‌شود (۱۶) و چون پدیداری سیاسی- اجتماعی، به صورت کاملی تحقق می‌پذیرد.

۱۹۰۵، همان‌طور که اشاره کردیم، تاریخ تولد حقوقی لائیسیتی در فرانسه است. قانون مورد بحث حکم شناسنامه‌ای دارد که این پدیده را نهادینه و رسمی می‌کند.

«**قانون جدایی دولت و کلیساها**» (۱۷) («جدایی» نه از یک کلیسا بلکه از همه‌ی کلیساها) دو رشته اصول را در بر می‌گیرد: آزادی‌های مذهبی از یکسو و استقلال دولت و دین از سوی دیگر.

در ماده‌ی اول آن می‌خوانیم:

«جمهوری، آزادی وجدان را تضمین می‌کند؛ جمهوری انجام آزادانه‌ی امور دینی را تضمین می‌کند.»

ماده‌ی چهارم قانون، مفهوم ماده‌ی اول را مشخص می‌کند: تضمین آزادی‌های دینی تنها به معنای آزادی وجدان فردی نیست بلکه آزادی جمعی را نیز در بر می‌گیرد. به این ترتیب، کلیساها مجازند طبق مقررات ویژه‌ی خود، امور خویش را مانند هر انجمن خصوصی حقوقی (غیر دولتی)، مستقلاً سازمان دهند.

اصول مربوط به «جدایی دولت و دین» شامل سه ماده‌ی مهم زیر می‌گردد:

«ماده‌ی دوم: جمهوری هیچ مذهبی را به رسمیت نمی‌شناسد. به هیچ مذهبی حقوق نمی‌پردازد و بارانه نمی‌دهد.» در ادامه‌ی متن آمده است که کلیساها از این پس نمی‌توانند در امور دولت دخالت کنند.

«ماده‌ی بیست و ششم: تشکیل جلسات سیاسی در اماکنی که معمولاً برای انجام امور مذهبی در نظر گرفته شده‌اند، ممنوع است.»

«ماده‌ی بیست و هشتم: از این پس، نصب علامت یا نماد مذهبی بر دیوارها، بناهای دولتی و یا در هر محل عمومی دیگر، به استثنای اماکن دینی، محل تدفین در قبرستان‌ها و همچنین موزه‌ها و نمایشگاه‌ها، ممنوع است.» (۱۸)

پس از ۱۹۰۵، بیکار لائیک در فرانسه ادامه می‌یابد و چنان با فرهنگ و سیاست این سرزمین و ملت آمیخته می‌شود که واژه‌ی «لائیک» در قوانین اساسی این کشور به ثبت می‌رسد (۱۹).

اما در کشوری که به عنوان پیش‌گام و «نمونه»ی جدایی دولت و دین شناخته شده است، لائیسیتی سریع و آسان حاصل نمی‌شود. اگر به گذشته‌های بسیار دور رجوع نکنیم (۲۰)، فرایند تکوین لائیسیتی در فرانسه از اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروندی در سال ۱۷۸۹ تا تصویب قانون ۱۹۰۵، صد و شانزده سال به طول می‌انجامد. در حقیقت، لائیسیزاسیون در فرانسه دوره‌های مختلفی را طی می‌کند و حاصل مبارزات سخت و پر نشیب و فرازی

- دولت لائیک، با محترم شمردن اصل کثرت باوری و کثرت‌گرایی (پلورالیسم)، آزادی وجدان از جمله آزادی‌های دینی و همچنین آزادی‌های غیردینی را تضمین می‌کند. دین‌باوران، به سان همه‌ی شهروندان، در اشاعه‌ی اعتقادات و شعایر خود، چه به صورت فردی و چه جمعی، در فعالیت سیاسی و تشکیل حزب سیاسی... آزاد می‌باشند.

بدین ترتیب، بنا بر تعریف فوق، هر جا که دو رکن مذکور توأمان وجود داشته باشند، می‌توان از لائیسیتی به معنای واقعی کلمه سخن راند و هر جا که یکی از دو اصول فوق و یا هر دو غایب باشند، لائیسیتی یا ناقص است و یا بطور کامل وجود ندارد. به عنوان نمونه، دولت انگلیس را نمی‌توان کاملاً لائیک نامید، زیرا پادشاه یا ملکه‌ی آن، در رأس کلیسای انگلیکن (۷) - که صاحب امتیازات خاصی است - وظیفه‌ی «پاسداری از دین رسمی» و «کلیسای مستقر» (۸) را به عهده دارد. پس رکن اول لائیسیتی در این جا نقض شده است. به همین ترتیب، دولت‌های «سوسیالیسم واقعاً موجود» سابق را نمی‌توان لائیک تلقی کرد، با این که به اصطلاح «ماتریالیست» بودند. زیرا در این کشورها آزادی وجدان از جمله آزادی‌های دینی شدیداً سرکوب می‌شدند و در نتیجه رکن دوم لائیسیتی نقض می‌گردید. سرانجام، دولت جمهوری اسلامی ایران به طریق اولی با لائیسیتی بیگانه است، زیرا هر دو اصل آن به شدیدترین و خشنونت بارترین شکلی پایمال می‌شوند.

نتیجه می‌گیریم که لائیسیتی، برخلاف پاره‌ای تعریف‌ها و تفسیرهای ناروا، نه ایدئولوژی یا مذهب جدیدی است که در این صورت انکارگر خود می‌شود (۹) و نه دارای مضمونی گسترده و فراگیر است که پاسخ‌گوی همه‌ی معضلات سیاسی و اجتماعی باشد، چه در این صورت نیز، با تبدیل شدن به «سیستمی تام و تمام»، باز هم نافی خود می‌گردد (۱۰) (برای توضیحات بیشتر در باره‌ی دو برداشت ناروای فوق از لائیسیتی، یکی، نومذهبی - ایدئولوژیکی و دیگری، بسیط و فراگیرنده... رجوع کنید به زیر نویس‌های ۹ و ۱۰).

نتیجه می‌گیریم که:

لائیسیتی، فرایندی سیاسی- اجتماعی است که مناسبات میان دولت و دین (یا نهاد دولت و نهاد دین) را در راستای استقلال متقابل آن‌ها با حفظ آزادی‌های دینی، تعیین و تبیین می‌کند. بدین معنا، لائیسیتی «چیزی» بیشتر یا کمتر از تعریف و مضمونی که گفته شد، نیست.

«لائیک»، صفتی است که به «نهاد» (۱۱)، برنامه، طرح یا قانون اطلاق می‌شود. از «دولت لائیک»، «مدرسه‌ی لائیک»، «انجمن لائیک»... «برنامه‌ی لائیک» یا «قانون لائیک» سخن می‌رانیم، ولی چیزی به نام «جامعه‌ی لائیک» نمی‌شناسیم، زیرا در جامعه، دین و نهاد‌های دینی حضور دارند و بخشی از جامعه‌ی مدنی را تشکیل می‌دهند. لائیسیتی، «جدایی» جامعه و دین نیست بلکه «جدایی» دولت و دین است. در همین رابطه، اگر از «لائیک‌ها» صحبت می‌شود، منظور از این عبارت، طرفداران «جدایی دولت و دین» یا هواداران لائیسیتی است. پس، فرد «لائیک» می‌تواند متدین باشد، همان‌طور که می‌تواند آته (بی‌خدا) (۱۲) و یا آگنوستیک (ناشناسا انگار) (۱۳) باشد.

در لائیسیتی، آزادی‌های مذهبی تأمین می‌شوند. یعنی دین باوران در جامعه‌ی مدنی آزادند که به صور مختلف فعالیت کنند. عبارت «دین امر خصوصی است»، تا آن جا که مفهوم حقوقی آن مد نظر باشد- یعنی «خصوصی» در برابر «دولتی»- صحیح است اما نه بیشتر. دین، در جامعه‌ی مدنی، تنها یک امر «خصوصی» به معنای «فردی» نیست، بلکه هم امری فردی و هم امری جمعی و اجتماعی است. پس فعالیت‌هایی که خصلت

است: گاه قهرآمیز و آشتی ناپذیر و گاه مسالمت آمیز و آشتی پذیر؛ گاه پارلمانی و رفرمیستی و گاه رادیکال و انقلابی. در زیر، پنج شاخص اصلی لائیسیتیه ی فرانسوی را بر می‌شماریم (۲۱).

یکم: کلریکالیسم (۲۲) یا روحانیت‌سالاری و ضدیت آن با جمهوری.

تاریخ لائیسیتیه در فرانسه، از ابتدای عصر مدرن، تاریخ تعارض میان دو قدرت اصلی یا دو «فرانسه» ای است که در برابر هم قرار می‌گیرند.

از یک‌سو، «فرانسه» ی کاتولیک مذهبی که «دختر ارشد کلیسا» محسوب می‌شود و پادشاه‌اش «قائم‌مقام خداوند روی زمین» است. کلیسایی که تا قبل از انقلاب ۱۷۸۹، صاحب قدرت و نفوذی فراوان، هم در حوزه‌ی سیاست و اقتصاد و هم در زمینه‌ی اجتماعی و معنوی است. روحانیت کاتولیک فرانسه، تحت قیمومت پاپ و کلیسای روم، سلطنت مطلقه را مشروعیت می‌بخشد و همواره حامی آن است. در قدرت سیاسی شرکت دارد و در امور دولت مستقیماً دخالت می‌کند. شاه می‌آورد و شاه می‌برد. سرانجام، از تولد تا مرگ انسان، بسیاری از وظایف و تکالیف اجتماعی، چون ثبت احوال، تعلیم و تربیت، بهداشت، ازدواج، امور قضایی ... تا مراسم خاک‌سپاری را در انحصار خود دارد.

از سوی دیگر، در سده‌ی نوزدهم، در برابر «فرانسه» ی روحانی سالار (۲۳)، «فرانسه» ی عصر جدیدی قرار می‌گیرد که متأثر از اندیشه‌های روشنگری (۲۴) است و با انقلاب ضد سلطنتی وارد عصر جمهوری، دموکراسی، آزادی، برابری، حقوق بشر و شهروندی می‌شود. در فرانسه، لائیسیتیه به واقع در بستر مبارزه‌ی جمهوری‌خواهی (۲۵) بر ضد کلریکالیسم برای پایان بخشیدن به «قدرت دوگانه»، از طریق اقدام یک جانی‌های دولت در «جداکردن» خود از کلیسای مقتدر، تکوین می‌یابد.

دوم: دو گونه رفتار دولت با کلیسا طی دوره‌های مختلف.

یکی، برخوردی است که بنا بر آن، دولت دست از دخالت در امور کلیسا و دین بر می‌دارد و اصل «جدایی» را تقریباً رعایت می‌کند. در این جا می‌توان از لائیسیتیه به معنای واقعی کلمه سخن گفت (۲۶). اما برخورد دیگری نیز، در تناوب با اولی، وجود دارد. دولت با دخالت‌های خودکامه در امور کلیسا، سعی می‌کند این نهاد را تابع خود سازد و تحت قیمومت خود درآورد تا بدین وسیله هم از قدرت کلیسا بکاهد و هم از آن مشروعیت بگیرد. پس در این دوره‌ها (۲۷) از لائیسیتیه به معنایی که در ابتدای این مقاله تعریف کردیم، دور می‌شویم، زیرا هم اصل «جدایی» خدشه‌دار می‌شود و هم اصل استقلال و آزادی کلیسا.

سوم: «مدرسه‌ی لائیک» زمینه ساز لائیسیتیه.

در فرانسه، لائیسیزاسیون نظام تعلیم و تربیت، با «جدا کردن» نهاد مدرسه از کلیسا و دین، زمینه‌ساز لائیسیتیه در کل کشور می‌شود. بیست سال پیش از آن که «جدایی» دولت و دین در قانون ۱۹۰۵ رسمیت پیدا کند، «جدایی» مدرسه و دین تحقق می‌پذیرد. «مدرسه‌ی عمومی (دولتی)، رایگان و لائیک» (۲۸) یکی از نهادهای اصلی و بنیادین جمهوری فرانسه است. مبارزه برای ایجاد تعلیم و تربیتی لائیک (حذف تعلیمات دینی و علایم دینی در مدارس) که خارج از کنترل کلیسا و فرق مذهبی باشد و توسط کادر آموزشی دولتی و لائیک اداره شود، محرک عمده‌ای برای اصلاحات لائیک در زمینه‌های دیگر در کل کشور و از جمله در حوزه‌ی سیاست می‌گردد.

چهارم: پیکار لائیک جمهوری خواهان، سوسیالیست‌ها و ...
در ثلث سوم سده‌ی ۱۹، پس از کمون پاریس (۱۸۷۱)، گرایشات جمهوری‌خواهی و چپ در جامعه‌ی فرانسه و در پارلمان این کشور تقویت می‌شوند. اینان از مخالفان شدید کلریکالیسم و طرفدار جدایی دولت و دین هستند. از سال ۱۸۷۶، خواست «جدایی دولت و دین» در برنامه‌ی احزاب سیاسی قرار می‌گیرد: در برنامه‌ی جمهوری‌خواهان، حزب رادیکال، حزب آزاد اندیشان (۳۱) و دو حزب متمایز سوسیالیستی: طرفداران ژان ژورس (۲۹) و حزب کارگری (مارکسیست) ژول گد (۳۰). علاوه بر آن، اقلیت‌های دینی بویژه پروتستان‌ها و سرانجام کاتولیک‌های آزادی‌خواه و لیبرالی که طرفدار «جدایی» بودند... به دفاع از لائیسیتیه بر می‌خیزند. به طور کلی، جریان‌های سیاسی و اجتماعی ضد کلریکال در مجلس، دولت و نهادهای جمهوری سوم از اعتبار و نفوذ قابل ملاحظه‌ای برخوردار می‌گردند. رئیس و مخبر کمیسیون مجلسی که طرح قانون «جدایی» را تهیه می‌کند، عضو دو حزب سوسیالیست و آزاداندیش‌اند (۳۲). طرح نهایی که در ۹ دسامبر ۱۹۰۵ در مجلس ملی فرانسه به تصویب می‌رسد، امضای ژان ژورس و آریستید بریان (۳۳)، دو سوسیالیست بنام را دارد.

پنجم: استقلال جامعه مدنی از دولت چون پیش شرط لائیسیتیه.

در سال ۱۹۰۱، قانون آزادی تشکیل انجمن‌ها در فرانسه به تصویب می‌رسد. انقلاب ۱۷۸۹ و قوانین انقلابی ناشی از آن آزادی شکل را به رسمیت نمی‌شناختند و هر گونه تعاون، انجمن و سندیکا و به طور کلی هر واسط مابین دولت و شهروندان را ممنوع اعلام کرده بودند (۳۴). با قانون معروف به انجمن‌ها، امکان فعالیت آزاد نهادهای دینی به صورت انجمن ای جامعه‌ی مدنی، خودمختار و مستقل از دولت، فراهم می‌شود. از نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم، فعالیت‌های جامعه‌ی مدنی در فرانسه رشد می‌کنند. خودمختاری و استقلال جامعه مدنی (نسبت به دولت) به رسمیت شناخته می‌شوند. بدین ترتیب، با «جدایی جامعه‌ی مدنی و دولت»، زمینه‌ی مساعدی برای «جدایی دولت و کلیساها»، ایجاد می‌شود.

پنج ویژگی فوق فرایند جدایی دولت و دین در فرانسه را خاص، رادیکال و تنازعی می‌کند. در این میان، البته، کلریکالیسم نقش اساسی را در تشدید مبارزه ایفا کرده است. اما در این جا باید ادعای مرسوم را رد کنیم. بر خلاف تصویری که لائیسیتیه را استثنایی فرانسوی قلمداد می‌کند تا از تعمیم‌پذیری آن بکاهد، فرانسه تنها کشوری در دنیا نیست که منطق لائیسیتیه را در تمایز با منطق سکولاریسم (بر روی «منطق» تأکید می‌کنیم) پیش گرفته و قانونی در باره‌ی «جدایی دولت و کلیساها» وضع کرده باشد. سال‌ها پیش از تصویب این قانون، چندین کشور، از جمله بلژیک، مکزیک، ایالات متحده... شیوه‌ی «جدایی» را بر گزیده بودند. باید تأکید کنیم که اگر، به راستی، تنها در فرانسه است که لائیسیتیه به طور کامل تحقق می‌پذیرد، اما منطق لائیسیتیه را می‌توان کم و بیش با تفاوت‌هایی و طی دوره‌هایی در کشورهای دیگری مشاهده کرد. آن جا که دارای سنت نیرومند کلریکالیسم و به همان سان مبارزه علیه آن بود: چون بلژیک، اسپانیا، پرتغال و برخی کشورهای کاتولیک قاره‌ی آمریکا چون مکزیک و سرانجام حتا تا اندازه‌ای و در زمان‌هایی در ایتالیایی که مرکز مسیحیت در آن قرار داشت... (۳۵). ادامه دارد

یادداشت‌ها

۱- نشانه‌های این کارزار را می‌توان در اظهارات احمدی نژاد، رئیس جمهور جدید ایران، چه هنگام فعالیت‌های انتخاباتی ایشان و چه پس از آن در اقدامات بنیاد گرایانه و سرکوب گرانه‌ی فرهنگی و سیاسی هیأت حاکمه‌ی جدید یافت.

- ۲- در روزنامه شرق، شنبه ۲۶ شهریور ۱۳۸۳، مطلبی از آقای پرویز ورجاوند در نقدی بر مقاله ی آقای قوچانی تحت عنوان «عصر جدید» چاپ شده است. نکاتی که در مطالب آقای ورجاوند موجب حیرت ما شده است چنین است:
- «شما (در خطاب به آقای قوچانی) «آته‌ایست» ها [لامذهب‌ها] و لائیک‌ها را که اصل مذهب را نفی می‌کنند و آن را «افیون جامعه» قلمداد ساخته و مبارزه بی‌امان با آن را در سرلوحه مبارزات ایدئولوژیک خویش قرار داده‌اند یا نگرش «سکولاریسم» که نه تنها هیچگاه در راستای نفی مذهب و دین‌گامی بر نداشته که بسیاری از مبشران آن خود دارای اعتقادات آیینی بوده‌اند، یکسان پنداشته‌اید و نیروهای ملی معتقد به سکولاریسم را با جریان‌های چپ مارکسیست در یک ردیف قرار می‌دهید... بر اساس کدام واقعیت تاریخ معاصر ایران شما به خود حق می‌دهید... به گونه‌ای حیرت‌انگیز بنیادی‌ترین جریان سکولار ایران یعنی نیروهای ملی و محور آن‌ها جبهه ملی ایران را نادیده بنگارید... دستیابی به سکولاریسم را به چپ‌های کمونیست نسبت ندهیم و ببینیم که این مهم از آغاز از میان تفکر ملی برخاسته و تا به امروز این پرچم همیشه بر دوش نیروهای ملی حمل شده است.»
- گفته‌ی فوق حکایتی از بی‌اطلاعی نویسنده و یا درک عامیانه ایشان از مقوله‌ی لائیک می‌کند در ضمن این که حاوی ادعایی بحث‌انگیز و بی‌پایه است.
- اول این که در این جا، آته‌ایست‌ها (لامذهب‌ها) و لائیک‌ها، بسان کسانی که اصل مذهب را نفی می‌کنند و دین را افیون توده‌ها می‌دانند، همسان فرض شده‌اند. بدین ترتیب، آقای ورجاوند، خود، دست به همان شیوه‌ی شبیه‌سازی ناروا، بی‌پایه و بی‌اساس می‌زند که به دیگران نسبت می‌دهد و آن را محکوم می‌کند.
- دوم این که «لائیسیتیه» نه بی‌خدایی، نه لامذهبی و نه منکر اصل مذهب است و «لائیک»، همان طور که در متن گفتیم، کسی است که طرفدار جدایی دولت و دین است و می‌تواند مؤمن و دیندار باشد یا غیر دینی و بی‌خدا و یا آگنوستیک. پیش پا افتاده‌ترین و عامیانه‌ترین برداشت‌ها از «لائیک»، در جهان امروز، دیگر حاوی چنین احکام نادرست و ساده‌انگاری نیستند. من در جای دیگر و در مقاله‌ی حاضر به تفصیل در این باره صحبت کرده‌ام. تنها برای اطلاع، نکته‌ای را یادآور می‌شوم. بحث لائیک در فرانسه که گهواره‌ی لائیسیتیه تلقی می‌شود، قبل از شکل‌گیری چیزی به نام مارکسیسم طرح می‌شود. مهمترین و بیشترین معماران آن، نه مارکسیست‌ها که در آن زمان اقلیتی ناچیز بودند و بیشتر در فکر سوسیالیسم (چون حزب کارگری معروف به که بدیست (Guesdistes) بلکه جریان‌های سیاسی و عقیدتی دیگری بودند چون لیبرال‌ها، جمهوری خواهان، رادیکال‌ها (حزب رادیکال)، سوسیالیست‌های میانه‌رو چون ژان ژورس و آریستید بریان و همراهان شان، پروتستان‌ها، و دیگر اقلیت‌های دینی... چون یهودیان مترقی... و سرانجام بخشی از کاتولیک‌های آزادی خواهی که بر خلاف رهبری کلیسای خود طرفدار جدایی دولت و دین بودند.
- سوم این که بحث اختلاف میان لائیک و سکولار چندین جنبه دارد که در این مقاله به آن‌ها پرداخته ایم و به هر حال پیچیده‌تر از آن است که در این جا آقای ورجاوند، با ساده‌انگاری و «سیاه و سفید» نگرشی حیرت‌انگیز خود (لائیک = لادینی و سکولار = لاین داری)، به خواننده ارایه می‌دهند.
- و سرانجام این ادعای خود مرکزیت‌پناه (که عموماً خاصه‌ی «ملیون» ایران است) که گویا اینان بودند که از همان ابتدا «جدایی دولت و دین» و «سکولاریسم» را در جنبش سیاسی ایران طرح کردند و «تا به امروز این پرچم همیشه بر دوش نیروهای ملی (به خوانیم جبهه ملی) حمل شده است»، جای هزار و یک تردید دارد. در کدامین برنامه سیاسی جبهه ملی از «جدایی دولت و دین» و «سکولاریزاسیون» جامعه سخن رفته است؟ در متن طرح کردیم که طی صد ساله‌ی گذشته، با ورود «تجدد» به کشور ما، مقوله‌ها و پدیده‌هایی چون «لائیک»، «لائیسیتیه»، «سکولار»، «سکولاریسم» و «جدایی دولت و دین»، حلقه‌های مفقوده‌ی «اندیشه سیاسی ایرانی» را تشکیل داده‌اند.
- ۳- Séparation de l'Etat et des Eglises
- ۴- Staat, State, Etat
- ۵- Liberté de conscience
- ۶- اعلامیه حقوق بشر و شهروندی به تاریخ ۲۶ اوت ۱۷۸۹، برآمده از انقلاب فرانسه است. در ماده دهم آن می‌خوانیم: «هیچ‌کس نباید به خاطر عقایدش، حتا مذهبی، مورد آزار قرار گیرد...» (ترجمه از متن اصلی به زبان فرانسه).
- اعلامیه جهانی حقوق بشر به تاریخ ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸ مصوب مجمع عمومی سازمان ملل متحد است. در ماده هجدهم آن آمده است: «هر شخصی حق دارد از آزادی اندیشه، وجدان و دین بهره‌مند شود: این حق مستلزم تغییر دین یا اعتقاد و هم چنین آزادی اظهار دین یا اعتقاد، در قالب آموزش دینی، عبادت و اجرای آیین‌ها و مراسم دینی به تنهایی یا به صورت جمعی، به طور خصوصی یا عمومی است.» (ترجمه‌ی محمد جعفر پوپنده - نوشته‌ی گلن جانسون - اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر و تاریخچه‌ی آن - چاپ سوم، ۱۳۷۸، تهران، نشر نی).
- ۷- Anglican
- ۸- Eglise établie
- ۹- برداشت سیاسی فلسفی‌ای از لائیسیتیه وجود دارد، به نام لائیسیم Laïcisme، که از آن دکترین، اخلاق، ایدئولوژی و سیستم می‌سازد و بدین سان عملاً دین یا ایدئولوژی جدیدی را جانشین دین‌سالاری کهن می‌کند. در این ایدئولوژی‌سازی نامیون و افراطی، لائیسیتیه تبدیل به «دین‌سالاری» دیگری و این بار «سکولار» می‌شود: هیولای جدیدی که برای نابودی‌اش، لائیسیتیه، در اصل، به وجود آمده است.
- ۱۰- برداشت بسیط و فراگیری نیز از لائیسیتیه و حتا سکولاریزاسیون وجود دارد که در قالب این مفاهیم می‌خواهد به همه‌ی پرسش‌های سیاسی-اجتماعی جامعه پاسخ گوید. در این جا نیز، لائیسیتیه به چیز دیگری، فرای موضوع اصلی‌اش، تبدیل
- می‌شود. در این باره رجوع کنید به کتاب «لائیسیتیه چیست؟» و بخش مربوط به نقد نظریه پردازی‌های ایرانی... نشر اختران - ۱۳۸۴.
- ۱۱- Institution
- ۱۲- Athée، واژه‌ی یونانی است که از حرف «آ» «A» و تتوس theos تشکیل شده است. پیشوند آ به معنای «نه» یا «بی» و تتوس به معنای خدا است. مجموعاً «بی-خدا» و بی‌خدایی Athéisme می‌شود.
- ۱۳- Agnostique, Agnosticisme. به همان ترتیب زیر نویس ۱۲، از حرف «بی» «A) (A) و gnose که شناخت و معرفت است، تشکیل شده است. مجموعاً به معنای ناشناسا انگار، ناشناسا انگاری، نمیدانمی، لادری و لادریگری است.
- ۱۴- «لائیک» laïc و «لائیسیتیه» Laïcité اشتقاقی از «لائیکوس» Laïkos یونانی است که این دیگری نیز ریشه در اصطلاح «لائوس» laos یونانی دارد. نزد هومر، لائوس عنوانی است که به «سربازان عادی» در برابر سران و فرماندهان ارتش اطلاق می‌گردد. با تأسیس شهر (پولیس Poliss) در یونان، لائوس معنای «مردم»، «افراد شهر»، «اعضای شهر»، «شهروندان» و یا «مردمان مجتمع در شهر» را پیدا می‌کند.
- ۱۵- Transcendance که به معنای متعال، برین، استعلایی و ترفرازاننده است.
- ۱۶- در ۱۱ نوامبر ۱۸۷۱، برای نخستین بار، اصطلاح «لائیسیتیه» در روزنامه فرانسوی Patrie (میهن) به مناسبت انتشار گزارشی از جلسه‌ی شورای شهر پیرامون نظام آموزشی و اظهار نظر یکی از اعضای سوسیالیست شورا در باره‌ی «لائیسیتیه» در مدارس، طرح می‌شود.
- ۱۷- قانون ۱۹۰۵ موسوم به «قانون در باره‌ی جدایی دولت و کلیساها»: Loi sur la séparation de l'Etat et des Eglises که «قانون در باره‌ی لائیسیتیه» شهرت یافته است. همان طور که از نامش پیداست، این «جدایی» نه از یک کلیسای خاص بلکه از همه‌ی کلیساها و ادیان است.
- ۱۸- برای مطالعه‌ی قانون ۱۹۰۵ و مواد مندرج در آن، از جمله، رجوع کنید به: Jean Boussinesq, La laïcité française, Editions du seuil, avril 1994
- ۱۹- در قانون اساسی جمهوری چهارم فرانسه (۲۷ اکتبر ۱۹۴۶) آمده است: «... سازماندهی آموزش عمومی رایگان و لائیک در تمامی سطوح، تکلیف دولت است» و در اصل اول قانون گفته می‌شود که: «فرانسه، جمهوری‌ای لائیک است.»
- در قانون اساسی کنونی فرانسه (جمهوری پنجم) آمده است: «ماده دوم: فرانسه جمهوری‌ای تقسیم‌ناپذیر، لائیک، دموکراتیک و اجتماعی است. جمهوری برابری همه‌ی شهروندان را در برابر قانون، قطع نظر از منشأ، نژاد و یا مذهب آنان، تضمین می‌کند. جمهوری همه‌ی اعتقادات را محترم می‌شمارد.»
- ۲۰- آغاز فرایند «جدایی دولت و دین» در فرانسه را می‌توان در قرون وسطی با صدور «حکم تانت» L'Edit de Nantes در سال ۱۵۹۸ توسط هنری چهارم نشان داد. طبق آن، برای نخستین بار در اروپا، تعلق مذهبی از تعلق ملی جدا می‌گردد و مشروعیت دو مذهب کاتولیک و پروتستان اعلام می‌شوند. این حکم در سال ۱۶۸۵ توسط لوئی چهاردهم فسخ می‌شود.
- ۲۱- برای مطالعه‌ی تاریخچه‌ی این فرایند تکوین لائیسیتیه در فرانسه رجوع کنید به کتاب «لائیسیتیه چیست؟» بخش چهارم، نشر اختران - ۱۳۸۴.
- ۲۲- Cléricisme از واژه کلرک Clerc که به معنای روحانی یا صاحب منصب کلیسایی است، برگرفته شده است. کلریکالیسم به معنای روحانی‌سالاری، اقتدار کلیسا و کتیشیان (با روحانیون) و دین‌سالاری است.
- ۲۳- Clérical
- ۲۴- Aufklärung, Lumières: «روشنگری»، به دیده‌ی کانت، زمانی است که انسان از وضعیت صغیری و تحت قیمومت و سرپرستی دیگری قرار داشتن - که خود مسبب آن است - بیرون آید. به عبارت دیگر، متکی به خود شود، به اندیشه و خرد خود. (روشنگری چیست؟» نوشته‌ی امانوئل کانت).
- ۲۵- Republicanisme
- ۲۶- نمونه‌ی این برخورد را می‌توان در قانون ۱۹۰۵ و پس از آن مشاهده کرد.
- ۲۷- تاریخ فرایند تکوین لائیسیتیه در فرانسه را می‌توان به صورت زیر دوره بندی کرد:
- دوره‌ی اول «جدایی»، ۱۷۹۵ - ۱۸۰۱
- دوره‌ی دوم «جدایی»، کمون پاریس - ۱۸۷۱.
- دوره‌ی مبارزه برای «مدرسه‌ی لائیک» در جمهوری سوم، ۱۸۸۰ - ۱۸۹۰.
- دوره‌ی سوم «جدایی»، آغاز سده‌ی بیستم، ۱۹۰۳ - ۱۹۰۵.
- ۲۸- Ecole publique, gratuite et laïque
- ۲۹- ژان ژورس Jean Jaurès سوسیالیست بنام فرانسوی (۱۸۵۹ - ۱۹۱۴)، بنیان‌گذار حزب سوسیالیست فرانسه (متمايز از حزب ژول گد Jules Guesde که مارکسیستی بود) و مؤسس روزنامه‌ی اومانیته. در ۳۱ ژوئیه ۱۹۱۴، به خاطر موضع‌گیری‌اش بر ضد جنگ جهانی اول، ترور می‌شود.
- ۳۰- ژول گد Jules Guesde (۱۸۴۵ - ۱۹۲۲) مروج و مبلغ مارکسیسم در فرانسه و بنیان‌گذار حزب سوسیالیست کارگری (در مقابل سوسیالیسم ژورسی) است.
- ۳۱- Parti des libre penseurs. تعدادی از کوشندگان لائیسیتیه در فرانسه از درون این جریان فکری، فلسفی و سیاسی برخاستند. اینان، تحت تاثیر خرد گرایی عصر روشنگری فرانسه، شدیداً بر علیه کلریکالیسم مبارزه می‌کردند.
- (۳۲) کمیسون، ابتدا، به ریاست فردینان بویسون Ferdinand Buisson از حزب آزاداندیشان و آریستید بریان Aristide Briand، به عنوان مخبر کمیسون، از حزب سوسیالیست ژورسی بود.

- (بود) و مؤنسن روزنامه ی *اومانیته*. در ۳۱ ژوئیه ۱۹۱۴، به خاطر موضع گیری اش بر ضد جنگ جهانی اول، ترور می شود.
- ۳۰- ژول گد Jules Guesde (۱۸۴۵ - ۱۹۲۲) مروج و مبلغ مارکسیسم در فرانسه و بنیان گذار حزب سوسیالیست کارگری (در مقابل سوسیالیسم ژورسی) است.
- ۳۱- Parti des libre penseurs. تعدادی از کوشندگان لائیسته در فرانسه از درون این جریان فکری، فلسفی و سیاسی برخاستند. اینان، تحت تاثیر خرد گرایی عصر روشنگری در فرانسه، شدیداً بر علیه کلیکالیسم مبارزه می کردند.
- (۳۲) کمیسیون، ابتدا، به ریاست فریدینان بویسون Ferdinand Buisson از حزب آزاداندیشان و آریستید بریان Aristide Briand، به عنوان مخبر کمیسیون، از حزب سوسیالیست ژورسی بود.
- ۳۳- کمیسیون مجلس برای تنظیم طرح قانونی در باره ی «جدایی دولت و کلیساها»، در سال ۱۹۰۲ تشکیل می شود و پس از سه سال کار، تحقیق و بررسی، سرانجام، طرح نهایی را برای تصویب هر یک از مواد آن به مجلس می آورد. **کل قانون موسوم به «جدایی دولت و کلیساها» با ۳۴۱ رای موافق و ۲۳۳ رای مخالف در ۹ دسامبر ۱۹۰۵ به تصویب می رسد.**
- ۳۴- قانونی که در سال ۱۷۹۱ در انقلاب فرانسه وضع شد و هر گونه تشکیلات سندیکی و انجمنی را ممنوع اعلام کرد. این قانون نام گزارش گر پارلمانی اش را به خود گرفت: *قانون لوشارپولیه La Loi Le Chapelier*.
- ۳۵- برای مطالعه ی لائیسته و سکولاریسم در اروپا رجوع کنید به «لائیسته چیست؟» بخش پنجم، نشر اختران - ۱۳۸۴.

سود و زیان ...

نومحافظه کاران امریکا هر چند توانستند بر عراق سلطه یابند، اما گاری جنگی و آراسته به «دمکراتیزاسیون» شان در باتلاق های دجله و فرات به گل فرو رفت و از این بابت باید هزینه سنگینی را به پردازند. زیان حمله به عراق بسیار بیشتر از سودی است که نومحافظه کاران نو از آن خویش ساخته اند.

در جمهوری اسلامی ایران نیز کم و بیش رهبران سیاسی این رژیم برای پیشبرد مقاصد خود گاه گاهی به ابزار بحران سازی متوسل شده اند و در این رابطه، هر چند که توانستند موقعیت خود را در کوتاه مدت تثبیت کنند، اما کارکردهایشان سبب بزرگ ترین زیان ها به مردم ایران گشته است. یکی از این بحران سازی ها حمله به سفارت امریکا در ایران بود که برخلاف نص حقوق بین الملل انجام گرفت. در آن زمان تقریباً همه سازمان های سیاسی راست و چپ از آن اقدام به ظاهر ضد امپریالیستی پشتیبانی کردند. هدف «دانشجویان پیرو خط امام» این بود که با آن اقدام حکومت موقت به رهبری مهندس بازرگان را مجبور به کناره گیری کنند، زیرا از نقطه نظر آنها آن حکومت کم «انقلابی» بود و حاضر نبود به نقض قوانین بین المللی از سوی ایرانیان تن در دهد. چنین نیز شد. حکومت موقت استعفاء کرد و آخوندها توانستند بر مسند نخست وزیر بنشینند. آنها بخاطر دستیابی به آن هدف کوچک، زمینه را برای بزرگ ترین زیان هایی که می توانست نصیب ملت ایران گردد، فراهم ساختند، زیرا این امر سبب شد تا امریکا بتواند حساب های بانکی ایران را در بانک ها و دیگر نهادهای مالی خود مسدود کند، علیه ایران به محاصره اقتصادی دست زند و از دادن وسائل یدکی جنگی و غیر جنگی به ایران خودداری کند و حتی صدام حسین را تا دندان برای حمله نظامی به ایران مسلح سازد.

بحران سازی دیگر واقعه مکه بود که بخشی از سپاه پاسداران به فرمان خمینی به مراسم حج فرستاده شد تا در آنجا علیه حکومت وهابی سعودی دست به تحریک زند، آن هم با این نیت که بتواند با یاری آن چند میلیون تنی که در مراسم حج شرکت کرده بودند، رژیم سعودی را سرنگون سازد و بر منابع نفت آن کشور دست یابد. آن تلاش نیز به خون کشیده شد و سبب گشت تا ایران اعتبار خود را در میان کشورهای همسایه از دست بدهد و سالها در منطقه منزوی شود. خمینی می پنداشت با آن اقدام می تواند رهبری جهان اسلام را از آن خود سازد، اما دیدیم که چنین نشد و برعکس، کشورهای سنی نشین جهان اسلام این عمل را اهانت به مقدسات اسلام دانستند و بیش از پیش از حکومت ایران فاصله گرفتند.

بحران سازی دیگر فتوای قتل سلمان رشدی نویسنده «آیه های شیطانی» بود که توسط خمینی صادر شد. این امر آشکار ساخت که رژیم ایران، با آن که زیر اعلامیه جهانی حقوق بشر را امضاء کرده است، برای آزادی گفتار و نوشتار پیشیزی ارزش قائل نیست و فرمان قتل مردی را صادر می کند که ایرانی نبود. حکومت اسلامی در زمانی

به این بحران سازی دست زد که «امام راحل» جام زهر را خورده و تن به «آتش بس» داده بود. «فتوای» خمینی علیه سلمان رشدی باید افکار عمومی مردم ایران را از شکست در جنگ علیه صدام منحرف می ساخت و چنین وانمود می کرد که خمینی هنوز در جهان اسلام از نقش رهبری و تعیین کننده ای برخوردار است.

با آن که ایران هنوز نتوانسته است کمر خود را از نتایج سهمگین آن بحران سازی ها خلاص کند، اینک آقای محمود احمدی نژاد در پی بحران سازی دیگری است که اگر جلوی آن گرفته نشود، این بار نتایج آن برای ایران بسیار وخیم تر خواهد بود.

سیاست داخلی خمیرمایه اصلی برنامه انتخاباتی احمدی نژاد را تشکیل می داد. او می خواست در آمد نفت را مستقیماً بین مردم تقسیم و با فساد و ارتشاء و رانت خواری مبارزه کند. او در پی بازگشت به شعارهای آغازین «انقلاب» بود و می خواست در جهت تحقق «جامعه توحیدی بی طبقه» گام بردارد. اما واقعیات نشان دادند که محورهای قدرت در ایران آن چنان است که گام برداشتن در چنین مسیری برای احمدی نژاد ممکن نخواهد بود. همان گونه که خاتمی نتوانست در جهت تحقق «حکومت دمکراتیک دین سالار» گامی به جلو بردارد، احمدی نژاد نیز نخواهد توانست با فساد و رانت خواری مبارزه کند، زیرا ساختار هیئت حاکمه کنونی بر چنین محوری قرار دارد و تنها با از میان برداشتن رژیم کنونی است که می توان با فساد و رانت خواری مبارزه کرد.

شکست های زودرس سبب شد تا احمدی نژاد برای جلوگیری از روند شتابان بی اعتمادی مردم نسبت بخود به سیاست خارجی روی آورد و در این زمینه مسئله فلسطین و اسرائیل را به ابزار کار خود بدل سازد. او چون کسی که گوئی چرخ گاری را دوباره کشف کرده است، خواستار انتقال کشور یهود نشین اسرائیل از فلسطین به اروپا، امریکا و حتی آلاسکا شد، آن هم با این ادعا که چون اروپائیان به یهودان ستم کرده اند پس آنها و نه ملت فلسطین، باید تاوان ستم های خود را به یهودان به پردازند.

البته هر چند چنین سخنانی «منطقی» به نظر می رسند، اما از واقعیت زندگی بسیار به دورند و کسی که چنین سخن می گوید، تنها از یک حقیقت ساده پرده برمی دارد و آشکار می سازد که تا چه اندازه از سیاست خارجی بی اطلاع است.

از نقطه نظر تاریخی بخشی از سرزمین فلسطین کشور یهودان بوده است و آنها در این منطقه دارای دولت مستقل و بودند و سپس به مستعمره مصر، بابل، ایران و روم بدل گشتند. با سلطه اعراب مسلمان بر این نواحی، فلسطین نخست جزئی از امپراتوری عرب و سپس به یکی از استان های امپراتوری عثمانی بدل گشت و تا پایان جنگ جهانی اول چنین بود. پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی فلسطین تحت الحمایه انگلیس شد و از آن زمان به بعد با اجازه حکومت انگلیس یهودان اروپا به این سرزمین کوچ کردند و در پایان جنگ جهانی دوم ۳۰ درصد از جمعیت فلسطین را تشکیل می دادند. یکی از نخستین اقدامات سازمان ملل متحد آن بود که در سال ۱۹۴۷ رای به تقسیم فلسطین داد. بر آن اساس ۵۶٪ از سرزمین فلسطین برای تأسیس یک کشور یهود و ۴۳٪ برای تأسیس کشور عرب نشین فلسطین در نظر گرفته شده بود. ۱٪ نیز که اروشلیم هم جزئی از آن بود، باید به منطقه ای بین المللی بدل می گشت و زیر نظر سازمان ملل متحد اداره می شد. البته تعداد یهودان در منطقه ای که برای تأسیس کشور یهود در نظر گرفته شده بود، کمتر از ۵۰٪ بود و بهمین دلیل آنها در جنگی که در گرفت، فلسطینیان را از آن مناطق بیرون راندند و سبب شدند تا به امروز بیش از ۴ میلیون فلسطینی در دیگر کشورهای عرب نشین آواره نشین شوند.

با این همه ظلمی که سازمان ملل متحد در حق فلسطینیان روا داشت، شعار انتقال اسرائیل از خاورمیانه به اروپا و یا امریکا شعاری تو خالی است، زیرا نخست آن که اسرائیل اینک نیرومندترین ارتش را در منطقه دارا است و هیچ یک از کشورهای منطقه توان زورگوئی به اسرائیل را ندارد. دوم آن که تمامی کشورهای سرمایه داری جهان از اسرائیل پشتیبانی می کنند و حامی این کشورند و حتی روسیه نیز با اسرائیل به اتحادی استراتژیک دست زده است. بنابراین طرح شعاری که اصولاً زمینه عملی ندارد، نشان می دهد که آقای احمدی نژاد از واقعیات ساده سیاست جهانی بی خبر است و با این شعارهای تو خالی بیشترین زیان ها را متوجه مردم ایران خواهد ساخت و می تواند موجب حمله نظامی امریکا و اسرائیل به ایران گردد.

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Left Socialists

Ninthyear NO. 106

November/December 2005

کارل کائوتسکی Karl Kautzky

علی آقا

گلاس‌نوست جمهوری اسلامی

انقلاب پرولتری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صالحی

بخش سه

انقلاب اقتصادی

۱- مصرف‌کننده‌گان و تولیدکننده‌گان

الف: در سرمایه‌داری

در بررسی اشکال حکومتی‌ای که برای سیادت پرولتاریا و سوسیالیسم مناسب‌ترین هستند، باید هنوز یک پرسش را مورد تفحص قرار داد. و همین امر ما را با وظائف اقتصادی انقلاب پرولتری، یعنی با دوران قدرت سیاسی پرولتاریا مواجه می‌سازد.

پرسش اصلی آن است که قدرت دولتی پرولتاریا را باید به‌منابۀ قدرت سیاسی مصرف‌کننده‌گان و یا تولیدکننده‌گان سازماندهی کرد. و این که بالاترین ارگانی که به‌نماینده‌گی از سوی مردم قدرت دولتی را مجسم می‌سازد، باید خواست‌های مصرف‌کننده‌گان و یا تولیدکننده‌گان را نمایندگی کند.

گفته می‌شود که نمایندگان بخش‌ها که در آنها نمایندگان بر حسب حق رأی همگانی و برابر برگزیده می‌شوند، و در آنها تفاوت‌های شغلی نقشی بازی نمی‌کند، خواست‌های گروه نخست [مصرف‌کننده‌گان] را نمایندگی می‌کنند. تمایلات تازه‌ای در این سیستم وجود دارند که چون بلشویسم خواهان نمایندگی طبقاتی هستند که بر اساس آن برای کارگران و دهقانان حق رأی جداگانه‌ای را منظور می‌کنند و خواهان تشکیل شوراهای ویژه کارگری هستند و در عوض دیگر طبقات را از حق انتخاب نمایندگان خود محروم می‌سازند. در برابر این تمایل با طرح دموکراتیکی مواجه می‌شویم مبتنی بر سوسیالیسم سندیکائی *Gildensozialismus* است که در محدوده آن نه طبقات، بلکه هر گروه شغلی شورای نمایندگان خود را آرزومند است. شهروندان هر کشوری باید بر حسب تعلق به یک مؤسسه تولیدی و یا شغلی نمایندگان خود را برای عضویت در بالاترین مجلس خلق برگزینند. و این مجلس باید به نوعی کنفرانس دائمی سندیکاهای کارگری بدل گردد. با این حال این امر مورد اختلاف است که یک‌چنین شورای اقتصادی امپراتوری *Reich* یگانه مجلس پارلمانی در دولت خواهد بود و یا آن که در کنار آن مجلس دیگری نیز باید وجود داشته باشد که نمایندگان بر حسب حق رأی همگانی که در حال حاضر وجود دارد، انتخاب می‌شوند و نیز رابطه این دو مجلس نسبت به هم چگونه باید تنظیم گردد. گل *Cole*، برجسته‌ترین نماینده سوسیالیسم سندیکائی در این باره چنین می‌گوید: «بالاترین حاکمیت *Souveränität* در امور صنعتی باید در اختیار یک پارلمان و یک اتحادیه‌سندیکائی باشد که با هم‌دیگر یک هیئت مشترک را تشکیل می‌دهند» (۶۵).

متأسفانه گل خود را مجبور می‌بیند که بر نوشته خود بی‌افزاید که: «هنوز برای یک‌چنین حاکمیت دگرگون‌شده‌ای فلسفه اجتماعی نوینی تدوین نشده است، به‌همین دلیل بهتر آن است که هواداران سوسیالیسم سندیکائی بجای تلنگر رفتن ادامه در صفحه ۲

انتخاب‌گزینی (دستیچین) نمایندگان مجلس هفتم و شواهد و قرائن نشان می‌دهند که اکثریت قریب به اتفاق نمایندگان مجلس از طرفداران پر و پا قرص احمدی نژاد هستند. پس چگونه است که وزرای مکتبی و ولایت خواه او رای اعتماد نمی‌آورند؟ آیا در جبهه قشریون شکاف پیدا شده است و بنا بر تاکتیک مسخره‌ء گذشته باید به جستجوی بد از بدتر پرداخت و از جناح معلوم‌الحال دیگری حمایت کنیم؟

اظهارات نمایندگان مخالف و موافق در ارتباط با سومین وزیر نفت احمدی نژاد آن‌چنان تو خالی هستند که کمترین ارتباط منطقی با توانایی و یا سابقه زندگی او نشان نمی‌دهند، بخصوص آن که پرونده تسلطی بسیار شفاف‌تر از وزرای تایید شده قبلی می‌نمایند. مسخره‌تر آن که یکی از نمایندگان مخالف در اظهاراتش به نذر و روزه‌ای اشاره می‌کند که خانواده‌اش برای پیروزی احمدی نژاد گرفته‌اند. ریشه این مخالفت‌ها از کجاست و چه هدفی را دنبال می‌کنند؟ ادامه در صفحه ۵

مسن بهگر

به نام اتحاد برای تفرقه!

چندی پیش جلسه‌ای مشترک با هدف جبهه‌ی واحد دموکراتیک متشکل از سلطنت‌طلبان با حضور آقای رضا پهلوی و برخی از مدعیان چپ و جمهوری‌خواهی هم‌چون آقای کامبیز روستا و ... در برلین تشکیل شد. آنان با هم‌سفره شدن با رضا پهلوی بر سر میز شام هم خطای تاریخی چپ‌ها را زنده کردند و هم نشان دادند که برخی از روشنفکران ما به مراتب از افغانی‌های مبارزی که محمد ظاهر شاه را با صراحت و قاطعیت کنار گذاشتند عقب‌تر می‌باشند. آنها نومیدانی هستند که در جلب مردم و یافتن جایگاهی مایوسند و سر بر آستان قدرتی موروثی می‌سایند و با شرکت در این گونه جلسه‌ها کوشش دارند تمایز بین جمهوری‌خواهی و سلطنت‌طلبی را از میان بردارند.

بی‌اختیار از خود می‌پرسم منافع مشترک روستاها، باقرزاده‌ها با رضا پهلوی در چیست؟ در دموکراسی؟

یدک کشیدن عنوان موروثی که با دموکراسی هم‌خوانی ندارد. رضا پهلوی اگر به سیاست علاقمند است، مانند پادشاه بلغارستان، جمهوری را بپذیرد و در صورت انتخاب به ریاست جمهوری تکیه کند.

اما خود نیز نیک می‌داند که خواست او چیز دیگری است باری روی سخن من در این مقاله با آنان نیست که تکلیف آنها روشن است. اما از آنجا که افزون بر تکذیب سازمان اکثریت مبنی بر انتساب افراد شرکت‌کننده در این جلسه، آقای فرخ نگهدار نیز طی مقاله‌ای رهبری فقهی و موروثی را مردود شمرد و ضمن آن نکاتی را مطرح کرد که مرا وادار به پاسخ نمود.

ایشان بر این باورند که: «رهبری سیاسی باید از نهاد دین و نهاد سلطنت جدا باشد» هم‌چنین این که اکنون «قشرهای بسیار قدرتمند و وسیعی از شهروندان می‌خواهند خودشان ادامه در صفحه ۸

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse
Konto: 120 166 5033
BLZ: 500 502 01

«طرحی نو» تریونی آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دموکراتیک ایران میدانند.

هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند.

بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در آمریکا. آبونمان همراه با مخارج پست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو